

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد علیه السلام

نویسنده: عبدالرزاق مقرر

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعَزِّبُ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتُذِلُّ بِهَا الْبَغْيَ وَأَهْلَهُ وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ

إِلَى طَاعَتِكَ وَالْقَادَةَ إِلَى سَبِيلِكَ»

حضرت امام محمد جواد صلوات الله عليه برای بسیاری از مردم، حتی پیروان و محبان حضرتش ناشناخته است. گرچه در مورد تمامی چهارده نور پاک علیهم السلام این نکته صادق است، ولی در مورد ائمه ی پس از حضرت رضا، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام، که ملقب به «ابن الرضا» بوده اند این غربت مضاعف است.

عمر کوتاه، محاصره ی دشمنان، غفلت دوستان از ذکر فضایل این بزرگواران، چنان فضائی ترسیم کرده که بسیاری از شیعیان نیز از زندگی این انوار پاک بی خبرند، در حالی که پیامبر، ائمه و حضرت فاطمه (عم) همه نور واحدند، و همه برای پیروانشان «اسوه ی حسنه». از این رو، بر آنها فرض است که پیشوایان خود را بشناسند، مکارم اخلاق و کلمات نورانی آنها را آویزه ی گوش گردانند، تا بتوانند در جهت تشیع و پیروی ائمه اطهار (عم) گامهای بیشتری بردارند.

کتاب حاضر، دو بخش دارد: بخش اول، رساله ای است از محقق سخت کوش فقید مرحوم علامه سید عبدالرزاق مقرر نجفی. اصل این کتاب در سال 1370 در نجف اشرف چاپ شده و ما نسخه ای از آن را از کتابخانه ی مسجد جامع چهل ستون بازار برای ترجمه به امانت گرفتیم، که در همین جا، از همکاری دانشمند پرتلاش جناب حجة الاسلام شیخ حسن سعید - سرپرست محترم آن کتابخانه - تشکر می کنیم. لازم به تذکر است که آخرین فصل کتاب، مجموعه ای از مدایح و مرثیاتی حضرت جواد الأئمه علیه السلام به زبان عربی است، که ما از ترجمه آن فصل صرف نظر کردیم، بدین امید که این نقیصه را در بخش دوم جبران کرده باشیم. بخش دوم، مجموعه ای است از اشعار مدایح و مرثیاتی حضرت امام جواد علیه السلام، که شاعر مخلص اهل بیت، مرحوم ابوالقاسم علی مددکنی - متخلص به «قطره» سروده است.

این اشعار - که برای اولین بار به چاپ می رسد - حاصل تراوشات فکری مردی است که هیچگاه درس نخواند، ولی با قلبی روشن و با صفا و پاک، در گوشه ی انزوا زیست و اشعاری بسیار در مدح و مرثیه آل بیت رسول خدا ﷺ سرود. از همکاری آقای عبدالرضا ضاد - نواده ی ناظم - که این مجموعه را پس از تنظیم در اختیار ما قرار داد، تشکر می کنیم.

مختصری از شرح حال علامه مقرر و مرحوم قطره را در ابتدای دو بخش کتاب آورده ایم. امید است که این گام کوچک در محضر مقدس حضرت جوادالائمه مقبول افتد و خوانندگان و استفاده کنندگان از این کتاب، ما را از دعای خیر فراموش نکنند،

والحمد لله رب العالمین

مقدمه ی مترجم

سلام بر آدم... و ابراهیم... و موسی و عیسی، سلام و صلوات خدای تعالی بر آخرین و برترین پیام آوران حضرت محمد مصطفی ﷺ، سلام و درود خدای تعالی بر اوصیاء و جانشینان پاک آن حضرت از حضرت امیرمؤمنان تا حضرت مهدی موعود و دخت گرانقدرش حضرت فاطمه زهرا، علیها السلام. سلام و درود بر خاندان رسالت و طهارت، اهل بیت وحی و رحمت خاندان مخاطب «لولاک...» حجتها و امناء، و معادن حکمت و علم خداوند. سلام بر آفریده شدگان از نور عظمت خداوند که کمالاتشان بی انتهاء، منزلتشان بیکران، و محامدشان بی پایان است.

سلام بر خاندان کرامت وجود، محبت و لطف، راهنمایان راه حق و سعادت که ریشه و شاخه و مبدأ و منتهای خیر و نیکی هستند. و براستی اعتراف داریم که: «لَا أُحْصِي ثَنَائِكُمْ، وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ» سلام خدا بر آنانکه اطاعتشان اطاعت خدای تعالی و موجب رضایت اوست که: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) و (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ).

اما هزاران افسوس و آه، که علیرغم آن همه کرامتها و گذشتها، تلاشها و خیرخواهیهای پدران، فرمان خدا و رسولش ﷺ، یک روز در پی خانه نشین و منزوی ساختن امیرمؤمنان علیه السلام و به آتش کشیدن درب خانه ی دخت گرامی پیامبر صلوات الله و سلامه علیهما... روزی، کربلا و عاشورا و آن همه جنایت... و روز دگر به منظور کشتار علویان، از روی مکر و حيله حضرت رضا علیه السلام را به قبول ولایتعهدی مجبور کردند و روز بعد طاغوت زمان لعنت الله علیه به منظور اجراء مقاصد شوم و پلید خود مزورانه حضرت جوادالائمه علیه السلام را اجبار به پذیرفتن دامادی خود نمود تا شیعیان ساده اندیش که در اجتماع ظاهر می شوند به قتل برسند... و به شهادت رساندن خلفاء خداوند....

تا آنکه رفتار پست و وحشیانه انسان ها زمینه ساز غیبت صغری و کبری گردید و خدای تعالی حجت و خلیفه ی خود را غائب ساخت و با ادامه ی طغیان و عصیان، دوران غیبت طولانی شد که: «غیبتة منا». و

بحق باید گفت: سلام و درود خداوند بر خاندان صبر و استقامت، خاندان مصیبت ها و غمهای جانگداز، خاندان شهادت، سلام بر خاندان غربت و آوارگی، و مظلومیت های جانسوز تاریخ که به فرموده ی حجت و خلیفه ی خداوند حضرت امام محمدباقر علیه السلام: «جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ». و هزاران لعن و نفرین بر دشمنانشان باد. و بدینگونه بود پاسخ وحشیانه انسان به خاندان شرف و کرامت و این بود تاریخ تلخ و جگرسوز و پردرد خاندان رسالت، که انسان برای ابد باید شرم کند و داغ ننگ بر پیشانی داشته باشد، از دیدگان خون بیارد و فغان و ناله ی جانگداز از دل برکشد...

براستی باید گفت هر اندازه درباره ی این خاندان گفته و نوشته شود در مقایسه با دریای عظمت و کرامت و لطف آنان اندک و ناچیز است و قصور و کوتاهی ما را نمی تواند جبران کند و از غربت و مظلومیت آنان بکاهد که به گفته ی بزرگی، دنیا بسی تنگ است چرا که باید در قیامت مقامات و کمالات خاندان رسالت معرفی شود.

درباره ی حضرت ابوجعفر الجواد علیه السلام نظم و نثر بسیار کم گفته و نوشته شده و با توجه به آنکه در دوران حضرتش علیه السلام بازار ریا و تظاهر رونق بسزا داشته بر منتبعان است که مطالعات و تحقیقات جامع و کاملی درباره ی زندگی آن حضرت علیه السلام بنمایند.

کتاب حاضر به اجمال گوشه هایی از زندگی آن حجت و خلیفه ی خدای تعالی را ترسیم نموده، و با نوع بحث هایی که در آن آمده خود بابتی از تحقیق و سؤال را برای خواننده ی محقق و علاقمند می گشاید. امید است خدای تعالی توفیق پیروی از ائمه ی هدی علیهم السلام و استفاده از معارف و علوم آنان را به ما عطا فرموده و در ظهور فرزند گرامیشان حضرت امام عصر علیه السلام و ارواحنا له الفداء تعجیل فرمایند.

دکتر پرویز لولاور

شرح حال مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين علامه سيد عبدالرزاق موسوی مكرم نجفی در سال 1316 هجری قمری در نجف اشرف، در خانواده ی علم و تقوی و سیادت زاده شد. ⁽¹⁾ نسب ایشان با 23 واسطه به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می رسد.

جد مادری اش سید حسین (متوفی 1334) و دائی وی سید احمد (متوفی 1334) از علمای زمان خود بودند. و پدرش سید محمد (متوفی 1351) از کسانی بود که در مسجد کوفه بسیار اعتکاف می کردند.

مادرش (متوفی 1370) نیز از زنان صالحه ی روزگار خود بود. علامه مكرم نزد جد خود سید حسین (متوفی 1334)، و نیز علمای بزرگوار: شیخ محمدرضا آل کاشف الغطاء (م 1366)، سید محسن حکیم (م 1390)، آقا ضیاءالدین عراقی (م 1361)، سید ابوالحسن اصفهانی (م 1365)، میرزا محمدحسین نائینی (م 1355)، شیخ محمدجواد بلاغی (م 1352)، شیخ محمدحسین اصفهانی (م 1361)، شیخ عبدالرسول جواهری (م 1389) رضوان الله علیهم، شیخ حسین حلی و سید ابوالقاسم خوئی (دام ظلهم) بهره ی علمی فراوان برد.

از این میان، سه تن از اساتید او - شیخ محمدجواد بلاغی، شیخ محمدحسین اصفهانی، و شیخ عبدالرسول جواهری - تأثیر بیشتری در روحیه ی علامه مكرم به جای گذاشتند. علامه مكرم، بیشتر عمر خود را به نوشتن سیره ی ائمه ی اطهار علیهم السلام فرزندان و اصحاب ایشان صرف نمود، و محبت فراوان خود به خاندان وحی را بدین طریق نمایان ساخت. در اینجا برخی از آثار چاپ شده ی ایشان را نام می بریم:

1 - زید الشهید.

2 - مقتل الحسین علیه السلام. این دو کتاب، به همت آقای عزیزالله عطاردی ترجمه شده و توسط انتشارات جهان به طبع رسیده است.

3 - الصدیقة الزهراء علیها السلام. این کتاب، را آقای ناصر پاکپور ترجمه کرده و در مجموعه مقالات الزهراء، جلد اول، توسط انتشارات میقات چاپ شده است.

- 4 - السيدة سكينة.
- 5 - على الاكبر.
- 6 - الشهيد مسلم بن عقيل. اين سه كتاب نيز به ترجمه ی آقای حسن طارمی توسط انتشارات میقات چاپ شده است.
- 7 - الامام الرضا عليه السلام به فارسی ترجمه شده و در دست چاپ است.
- 8 - الامام الجواد عليه السلام. (كتاب حاضر)
- 9 - الامام زين العابدين عليه السلام.
- 10 - العباس بن على عليه السلام.
- 11 - يوم الاربعين عند الحسين عليه السلام.
- 12 - سر الايمان فى الشهادة الثالثة فى الاذان (تحقيقى درباره ی شهادت به ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام در اذان).
- 13 - المختار بن عبيد الثقفى.
- 14 - المحاضرات فى الفقه الجعفرى.
- كتب چاپ نشده ايشان:
- 15 - المنقذ الاكبر محمد صلى الله عليه وآله.
- 16 - الحسن بن على عليه السلام.
- 17 - عاشوراء فى الاسلام.
- 18 - الاعياد فى الاسلام.
- 19 - زينب العقيلة عليها السلام.
- 20 - ميثم التمار.
- 21 - ابوذر الغفارى.
- 22 - عمار بن ياسر.

23 - نقل الاموات فى الفقه الاسلامى .

24 - نقد التاريخ فى مسائل الست .

25 - حلق اللحية .

26 - ربائب الرسول .

27 - الكنى و الالقاب .

28 - حاشية على كفاية الاصول .

29 - حاشية على المكاسب .

30 - نواذر الآثار .

31 - يوم الغدير .

يکى از نکات بارز تألیفات وی، دقت نظر در بررسی روایات تاریخی و تسلط آشکار بر آن متون است. علامه مقرر، علاوه بر تألیف کتب فوق، با گروهی از دانشمندان نیمه ی دوم قرن گذشته ی نجف اشرف، که دست اندرکار احیای متون قدیمی شیعی بودند، همکاری و معاونت داشته، مقدمات و تعلیقات مفید و ارزشمندی بر این کتابها نوشته است. از جمله متونی که با همکاری ایشان به چاپ رسیده است، کتب زیر را می توان نام برد:

1 - دلائل الامامة، محمد بن جریر طبری امامی .

2 - امالی، شیخ مفید .

3 - خصائص الأئمة، سید رضی .

4 - الملاحم و الفتن، سید علی بن طاووس .

5 - فرحة الغری، سید عبدالکریم بن طاووس .

6 - اثبات الوصية، علی بن حسین مسعودی .

7 - الكشكول، سید حیدر آملی .

8 - بشارة المصطفى لشيعة المرتضى، عمادالدين طبرى .

9 - الجمل، شیخ مفید.

10 - طرف من الانباء و المناقب، سید علی بن طاووس.

علامه مقرر، هر سال مجالس متعددی در روزهای موالید و وفیات معصومین علیهم السلام برپا می‌کرد. بخشی از کتاب «نوادر الآثار» ایشان، شامل قصایدی است که وی در این مجالس ایراد کرده است. در آثار چاپ شده‌ی ایشان نیز، اشعاری در توسل و تمسک به ذیل عنایات خاندان وحی (صلوات الله علیهم اجمعین) یافته می‌شد.

از جمله این دو بیت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: اباالفضل یا نور عین الحسین و یا کافل الظعن یوم المسیر اتعرض عنی و انت الجواد و کھف لمن بالحمی یستجیر عمر سراسر خدمت و برکت و افتخار علامه سید عبدالرزاق مقرر در 17 محرم الحرام 1391 به پایان رسید. شیخ احمد وائلی، در ضمن قصیده‌ای که در مرثیه‌ی ایشان سرود، این ماده‌ی تاریخ را ساخت. «رحت عبدالرزاق للرزاق» (1391) رحمة الله علیه رحمة واسعة، و السلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا. ⁽²⁾.

احیای امر ائمه و معنای آن

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله رب العالمين و الصلاة على محمد خاتم النبيين و على عترته الأئمة المعصومين و اللعنة الدائمة

على اعدائهم اجمعين»

فضیل بن یسار از حضرت امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمودند: «مَا مِنْ مَجْلِسٍ يَجْتَمِعُ فِيهِ أَبْرَارٌ وَ فُجَارٌ فَيَقُومُونَ عَلَى غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَّا كَانَ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «هیچ جلسه ای نیست که در آن نیکان و گنهکاران گرد آیند و آن را به غیر از یاد و ذکر خداوند برپای دارند، مگر آن که آن جلسه در روز قیامت بر ایشان مایه ی حسرت و پشیمانی خواهد بود.»

«نوفلی» نیز از همان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَا مِنْ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا فِي مَجْلِسٍ فَلَمْ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَمْ يُصَلُّوا عَلَى نَبِيِّهِمْ إِلَّا كَانَ ذَلِكَ الْمَجْلِسُ حَسْرَةً وَ وَبَالًا»⁽³⁾. «هیچ مردمی نیستند که در مجلسی گرد هم آیند و یاد خدا نکنند و بر پیامبرشان صلوات نفرستند، مگر آن که مایه ی حسرت و زیانشان را همان مجلس فراهم آورد.»

«اباصلت هروی» می گوید از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا» «خداوند رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیاء کند.» پرسیدم: چگونه امرتان را احیاء کند؟ فرمودند: «يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبْعُونَا»⁽⁴⁾. «علوم ما را فراگیرد و به مردم تعلیم دهد، زیرا اگر مردم از محاسن و نیکویی های سخن ما آگاه گردند، از ما پیروی می کنند.»

خلقت انوار ائمه

«ابن عیاش» از «سلمان فارسی» نقل می کند که خدمت رسول ﷺ رفتیم. چون نظر مبارک ایشان به من افتاد، فرمودند: «يَا سَلْمَانَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا إِلَّا جَعَلَ لَهُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» «ای سلمان، خداوند هیچ رسولی را مبعوث نکرده است، مگر آنکه دوازده جانشین برایش قرار داده است.»

گفتم: این مطلب را از کتب آسمانی قبلی، تورات و انجیل، نیز دانسته ام. فرمودند: «هَلْ عَلِمْتَ نُقْبَائِي الْإِثْنَيْ عَشَرَ الَّذِينَ اخْتَارَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى لِلْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِي» «آیا دوازده جانشین مرا که خداوند آنان را برای امامت پس از من برگزیده است، شناخته ای؟»

گفتم: خدا و رسول او ﷺ داناترند. فرمودند: «يَا سَلْمَانَ، خَلَقَنِي اللَّهُ مِنْ صَفْوَةِ نُورِهِ، وَدَعَانِي فَأَطَعْتُهُ، وَخَلَقَ مِنْ نُورِي عَلِيًّا، وَدَعَاهُ فَأَطَاعَهُ، وَخَلَقَ مِنْ نُورِ عَلِيٍّ فَاطِمَةَ، وَدَعَاها فَأَطَاعَتْهُ، وَخَلَقَ مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ: الْحَسَنَ، وَدَعَاهُ فَأَطَاعَهُ، وَخَلَقَ مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ: الْحُسَيْنَ، فَدَعَاهُ فَأَطَاعَهُ ثُمَّ سَمَّانَا بِخَمْسَةِ أَسْمَاءٍ مِنْ أَسْمَائِهِ، قَالَ اللَّهُ الْمَحْمُودُ وَأَنَا مُحَمَّدٌ، وَاللَّهُ الْعَلِيُّ وَهَذَا عَلِيٌّ، وَاللَّهُ الْفَاطِرُ وَهَذِهِ فَاطِمَةُ، وَاللَّهُ ذُو الْإِحْسَانِ وَهَذَا الْحَسَنُ، وَاللَّهُ الْمُحْسِنُ وَهَذَا الْحُسَيْنُ ثُمَّ خَلَقَ مِنِّي وَمِنْ نُورِ الْحُسَيْنِ: تِسْعَةَ أَيْمَةٍ، فَدَعَاهُمْ فَأَطَاعُوهُ، قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ سَمَاءً مَبْنِيَّةً، وَأَرْضاً مَدْحِيَّةً، وَلَا مَلَكاً وَلَا بَشَرًا، وَكُنَّا نُورًا نُسَبِّحُ اللَّهَ، وَنَسْمَعُ لَهُ وَنُطِيعُ»⁽⁵⁾.

«ای سلمان، خدای تعالی مرا از نور مختار و منتخب خود آفرید. آنگاه مرا فراخواند، اطاعتش کردم، و از نور من «علی» را آفرید. پس او را فراخواند و او نیز خداوند را اطاعت کرد. و از نور من و علی، «فاطمه» را خلق فرمود و او را فراخواند، پس او نیز به اطاعت خدای تعالی مشغول شد. آنگاه از من و علی و فاطمه، «حسن و حسین» را آفرید. آنگاه آن دو را فراخواند، او را اطاعت کردند، سپس خدای تعالی ما را به پنج نام از نامهای خود نام گذاری فرمود: خدای تعالی، «محمود» است و من «محمد»، خداوند «علی» است و این هم «علی»، خدای تعالی «فاطر» است و این «فاطمه»، خدا «احسان» است و این «حسن»، خدای تعالی «محسن» است و این «حسین». آنگاه خداوند از نور «حسین» نه امام دیگر را آفرید و آنان را فراخواند، پس

وی را اطاعت کردند، قبل از آن که خدای تعالی آسمان رفیع، زمین گسترده، هوا، آب، فرشته و بشر را بیافریند. و ما او را تسبیح و تقدیس می کردیم، از او شنوایی داشتیم و اطاعتش می کردیم.»

سلمان عرض کرد: ای رسول خدا، کسی که جانشینان شما را بشناسد، چه امتیازی دارد؟ فرمودند: «يَا سَلْمَانَ مَنْ عَرَفَهُمْ حَقَّ مَعْرِفَتِهِمْ وَ اِقْتَدَىٰ بِهِمْ فَوَالِیٰ وَلِيَهُمْ وَ تَبَرَّأَ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَهُوَ وَ اللّٰهُ مِنَّا يَرِدُ حَيْثُ نَرِدُ وَ يَسْكُنُ حَيْثُ نَسْكُنُ»

«ای سلمان، کسی که نسبت به ایشان - آنگونه که شایسته است - معرفت داشته باشد و به آنان اقتدا کند و دوست آنان را دوست بدارد و از دشمن ایشان بیزای جوید، پس او از ماست. هر جا ما وارد شویم، او هم با ماست. هر جا که ساکن شویم، او هم ساکن خواهد شد.»

سلمان می گوید که گفتم: یا رسول الله، آیا ممکن است بدون شناختن و دانستن نام و نسب ایشان، به آنان ایمان داشت؟ فرمودند: نه ای سلمان. پرسیدم: پس چگونه آنان را بشناسم و به آنان ایمان داشته باشم؟ حضرت رسول ﷺ فرمودند: «قد عَرَفْتُ اِلَى الْحُسَيْنِ سَيِّدَ الْعَابِدِيْنَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ ابْنَهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بَاقِرَ عِلْمِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ، ثُمَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ لِسَانَ اللّٰهِ الصّٰدِقِ، ثُمَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرَ الْكَاطِمُ غِيْظَةَ صَبْرًا فِى اللّٰهِ، ثُمَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا لِأَمْرِ اللّٰهِ، ثُمَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْمُخْتَارِ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ، ثُمَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْهَادِيَ اِلَى اللّٰهِ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الصّٰمِتُ الْاَمِيْنُ الْعَسْكَرِيُّ ثُمَّ ابْنُهُ حُجَّةٌ بْنُ الْحَسَنِ الْمَهْدِيُّ النَّاطِقُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللّٰهِ»

«تا حضرت حسین را شناختی، پس از او حضرت سیدالعبادین علی بن الحسین، و بعد پسر او محمد بن علی باقر علم پیامبران و رسولان از اولین و آخرین، آنگاه پسرش جعفر بن محمد - آن لسان صادق - سپس موسی بن جعفر که در راه خدای تعالی، خشم خود را از روی صبر و شکیبائی فرو می خورد، پس از او پسرش علی بن موسی که راضی به امر خداوند است، آنگاه محمد بن علی که بخشنده ای منتخب از میان مخلوقات می باشد، سپس علی بن محمد که به سوی خدای تعالی هدایت می کند، بعد از او حسن بن علی عسکری که ساکت و امین است و آنگاه پسرش حجة بن الحسن المهدی که ناطق و قائم به امر خداوند می باشد.» (عجل الله فرجه الشريف).

سلمان می گوید که عرض کردم: یا رسول الله، دعا بفرمایید من آنان را درک کنم. فرمودند: «إِنَّكَ مُدْرِكُهُمْ وَأَمْثَالُكَ وَمَنْ تَوَلَّاهُمْ بِحَقِيقَةِ الْمَعْرِفَةِ» «تو و افرادی چون تو، و هر کس که آنان را از روی حقیقت معرفت دوست بدارد، ایشان را درک خواهید کرد.»

پس، من خدا را بسیار سپاس گفتم و بعد از آن گفتم: آیا به زودی آنان را درک خواهم نمود؟ حضرت رسول ﷺ فرمودند: «اقرء: (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا)» (اسراء: 5، 6)

«این آیه ی شریفه را بخوان: «و چون موعد نخستین آن بیامد، بندگانمان با صلابت سخت که علیه شما برانگیختیم. آنان تا درون خانه ها را جستجو کردند، و این وعده ای انجام شده بود. سپس نوبت را به شما دادیم، و به مالها و فرزندان مددتان دادیم، و وعده ی شما را افزون تر گردانیدیم.»

سلمان می گوید: گریه ی شوق امانم نداد، عرض کردم: ای رسول خدا، آیا این، در زمان شما خواهد بود؟ فرمودند: «اي والذي ارسل محمدا انه بعهد مني و علي و فاطمة و الحسن و الحسين و تسعة ائمة و كل من هومنا و مظلوم فينا اي و الله ثم ليحضرن ابليس و جنوده و كل من محض الايمان و محض الكفر محضا حتي يؤخذ بالقصاص و الاوتار و لا يظلم ربك احدا و نحن تأويل هذه الاية: و نريد ان نمعن علي الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نري فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون» (6)

«آری سوگند به آن که محمد را به رسالت برانگیخت، این در زمان من خواهد بود و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام دیگر و نیز هر کسی که از ماست و در راه ما ستم دیده است.

آری سوگند به خدا، آنگاه ابلیس و لشکریانش و هر که در ایمان یا کفر خالص است، حاضر می شود تا او قصاص و خونخواهی گردد و پروردگارت به احدی ستم نمی کند و ما تأویل این آیه ی مبارکه هستیم: «و چنین اراده کردیم که بر مستضعفان زمین منت گذاریم و ایشان را امامان و وارشان قرار دهیم و در زمین، قدرت و تمکشان بخشیم و به چشم فرعون و هامان و لشکریان ایشان، آنچه را از آن حذر می کردند، بنمائیم.»

در حدیثی دیگر «یونس بن ظبیان» از حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین نقل می کند: «ان الله اذا اراد خلق امام اوتي بسبع و رقات من الجنة فياكلها الامام الذي يكون منه الامام فتكون النطفة منها فاذا مكث في بطن امه اربعين يوما سمع الصوت و اذا مضي عليه اربعة اشهر كتب علي عضده الايمن (وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) فاذا سقط من بطن امه اوتي الحكمة و جعل له مصباح نور يري به اعمال العباد⁽⁷⁾ و يؤيد بروح من الله مقدسة مطهرة ليست بملك و لم تكن مع احد الا مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و الائمة من ابنائهم تسددهم و توفقههم و هي عمود نور يكون بينهم و بين الله سبحانه»⁽⁸⁾.

«وقتی خدای تعالی اراده ی آفریدن امامی را می فرماید، هفت برگ از برگهای بهشت را می آورند و امامی که امام بعدی از او خواهد بود، آنها را می خورد و نطفه از همان به وجود می آید. پس از گذشت چهل روز بر نطفه در شکم مادرش، وی می تواند صدا را بشنود و پس از گذشت چهار ماه، بر بازوی راست او این آیه ی شریفه ی نوشته می شود:

«کلام پروردگار تو به صداقت و عدالت تمام گشت، برای کلمات او تغییردهنده ای نیست و او شنوای داناست.» و هنگامی که از مادر متولد می شود، به او حکمت عطا می گردد و برایش چراغی از نور قرار داده می شود که با آن اعمال بندگان را می بیند و به واسطه ی روحی از جانب خدای تعالی که بسیار مقدس و مطهر است، همواره مورد تایید قرار می گیرد.

این روح، از ملائک نیست و هرگز با کسی جز حضرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامانی که از فرزندان وی می باشند، نبوده است. آنان را استوار و موفق می دارد و آن نور ستونی است که بین آنان و خدای سبحان برافراشته شده است.»

در ره اخلاص تو، جز افتقارم هیچ نیست و آن که زاد او نه فقر است، اندر این ره بینواست نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقااست جرم این عاصی مجرم، روز حشر از حق بخواه کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست وین شکسته بسته بیتی چند از این مسکین پذیر کاین نه مدح تست، بھر شهرت اخلاص ماست من کدامین مدح گویم کان ترا لایق بود چون صفات ذات پاکت برتر از حد تناست⁽⁹⁾.

ولادت امام جواد

مادر حضرت امام جواد علیه السلام از خاندان «ماریه ی قبطیه» - جاریه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله - (10) و نامش «سبیکه» بود (11) حضرت امام رضا علیه السلام وی را «خیزران» نامیدند. (12) کنیه اش نیز «ام الحسن» بود. (13) حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، وی را در مکه خریداری نمودند و به «یزید بن سلیط» - از فرزندان «زید بن علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین» علیه السلام که همراهشان بود، دستور دادند که سلامشان را به او (خیزران) برساند (14) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره اش فرمودند: «بای ابن خیره الاماء» (15) الطیبة الفم، المنتجة الرحم» (16). «پدرم فدای پسر بهترین کنیزان که دهانی پاک و رحمی نجیب دارد.» حضرت امام رضا علیه السلام نیز فرموده اند: «قدست ام ولدته خلقت طاهرة مطهرة» (17).

«وی دارای قداست می باشد و طاهر و مطهر آفریده شده است.» او به جمیع کمالات و شرف دست یافته بود و اصل و فرع فضیلت در او جمع گشته بود. گریزی از این نسبت که مادر امام علیه السلام، در سلک مادران اوصیاء پیامبران باشد. آن که خداوند عالمیان، از طینتی پاک ایشان را آفریده، و دور از آلودگی ها نگاهشان داشته است تا جایگاهی برای خلفاء خداوند بر مردمش و برگردان وحی او باشند - پس از به سر آمدن دوران پیامبری رسول امینش - و چگونه چنین نباشد، در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمایند: «لم یزل الله ینقلنی و الاوصیاء من ذریتی من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات لم یخالطنا نجس الشریک ولا سفاح الکفر» «خدای تعالی، من و اوصیاء از فرزندان مرا از صلب مردان پاک به رحم زنان پاک منتقل می فرمود، بطوری که نجاست و شرک و تباهیهای کفر با ما نیامیخت.»

هنگامی که «خیزران» به حضرت ابوجعفر علیه السلام باردار شد، دختر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام - «حکیمه» - خدمت برادرش حضرت امام رضا علیه السلام نامه ای نوشت و آن حضرت را از این امر مطلع ساخت. حضرت امام رضا علیه السلام از علم مخزون و مکنون امامت و از خزانه ی دانش وصایت، مطلبی فرمودند که عقل را حیران می کند و برای هر بیدار دلی، مایه ی بصیرت است.

از جمله ی مطالبی که ایشان، در پاسخ «حکیمه» نوشتند، چنین بود: «انها علققت یوم کذا من شهر کذا فاذا ولدتها الزمیها سبعة ایام»⁽¹⁸⁾. او در روز فلان، از ماه فلان باردار شده است، پس هنگامی که تولد یافت، هفت روز ملازم و همدم او باش. «وقتی زمان ولادت نزدیک شد، حضرت امام رضا علیه السلام به خواهر خود - «حکیمه» - دستور دادند تا در هنگام تولد حضور یابد و همراه قابله، وارد اتاق «خیزران» شود.

زمانی که وی را درد زایمان گرفت، چراغی که در اتاق روشن بود، به ناگاه خاموش شد و هیچ یک از آن دو (حکیمه و قابله) دیگر نمی توانستند مادر حضرت امام جواد علیه السلام را ببینند و از حال او باخبر باشند. وجود «حکیمه» غرق در ترس و اضطراب شد⁽¹⁹⁾ و گویا فراموش کرده بود که ائمه هدی - علیهم السلام - را کسی جز حوریان بهشتی که پاک و مقدس اند، مس نمی کند. «حکیمه» در این حال، ناگهان مشاهده کرد که نور الهی و جمال ربوبی سوی آسمان ساطع گردیده و تمام خانه را روشن ساخته است. حضرت ابوجعفر امام جواد علیه السلام در طشتی قرار گرفتند و بر اندام مبارکش، پوشش نازکی چون لباس قرار داشت.⁽²⁰⁾

چشمان مبارکش به سوی آسمان می نگرست؛ چرا که منادی حق او را از عالیترین مکان عرش ندا می داد: «ای فلان بن فلان، تو را برگزیده و خالص و انتخاب شده ی از میان مخلوقاتم می نویسم و نیز جایگاه اسرار و گنجینه ی علم و امین وحی و خلیفه ی خود در زمین قرارت می دهم. برای تو و آن که تو را دوست داشته باشد و ولایت تو را بپذیرد، رحمت خود را واجب می گردانم و بر او بهشت هایم را عطا و جوار خویش را حلال می کنم.

سوگند به عزت و جلالم، هر کس با تو دشمنی کند، وی را به شدیدترین عذابم گرفتار می کنم، هر چند که در دنیا از روزی فراوان برخوردارش کرده باشم.» پس از آن که صدای منادی قطع شد، حضرت امام جواد علیه السلام در حالی که دست بر سر نهاده بودند، در پاسخ فرمودند: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم»⁽²¹⁾.

«خداوند و فرشتگان و دارندگان علم که به قسط پایدارند، گواهی داده اند به آن که الهی جز او نیست و قدرتمند حکیم است او که خدائی جز او نیست.»

آنگاه پدر بزرگوارش حضرت امام رضا ع طبق سنت حضرت رسول ص و دیگر پدرانیش در مورد فرزندانیشان، با حضرت امام جواد ع رفتار نموده، عمل تحنیک ⁽²²⁾ و گفتن اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ را انجام دادند. بعد، ایشان را در گهواره گذارده، به «حکیمه» - خواهر خود - فرمودند که ملازم گاهواره باشد.

معجزات امام در کودکی

از جمله ی شگفتی هایی که «حکیمه»، از (آثار) امامت و کرامت اوصیاء، در آن حضرت مشاهده کرد، این بود که دید حضرت امام جواد علیه السلام دیدگان مبارک را به سوی آسمان بلند می کردند و به راست و چپ نظر می فرمودند و می گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» حکیمه از مشاهده ی آنچه از این نوزاد سه روزه دیده بود، غرق در وحشت شد.

زیرا از پدر بزرگوار او حضرت امام رضا علیه السلام درباره ی این که وی قائم مقام امام است و در کودکی همان گونه که در بزرگی سخن خواهد گفت، زبان به حکمت می گشاید، چیزی نشنیده بود. به همین دلیل، ترسان به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفت و آنچه از معجزات روشن آن بزرگوار دیده بود، به عرض رساند. حضرت نیز کودک را به خواهرش معرفی نمود و آگاهی فرمود که بعد از آن، کرامت ها و آیات بینه ی بیشتری را به چشم خواهد دید.

حضرت امام جواد علیه السلام در مدینه ی منوره، در روز دهم ماه رجب سال 195 هجری قمری متولد گردیدند. ⁽²³⁾ پدر بزرگوارش نام «محمد» را برای آن حضرت قرار دادند. زیرا در صحیفه ای که از آسمان نازل شده بود، آن حضرت بدین نام شریف خوانده شده بود. همچنین کنیه ی جد گرامیش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را برایشان انتخاب فرمودند و همواره فرزند عزیز خود را با کنیه یاد می نمودند و به همین عنوان برای آن حضرت نامه می نوشتند.

«محمد بن عباد» که از طرف «فضل بن سهل» به عنوان کاتب، خدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاده شده بود، می گوید: هرگز نشنیدم حضرت امام رضا علیه السلام فرزند گرامی خود را به نامش - محمد - یاد فرمایند، بلکه همواره می فرمودند از «ابوجعفر» به من نامه رسید، یا من به ابوجعفر نامه فرستادم. این در حالی بود که حضرت امام جواد علیه السلام در مدینه و کودک بودند و نوشته هایشان در نهایت زیبایی و بلاغت، به حضرت امام رضا علیه السلام واصل می شد.

القاب امام جواد

بر اساس نصی که از حضرت رسول ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیؑ رسیده بود، حضرت امام رضا علیؑ، فرزند خود را به «جواد، زکی و تقی» ملقب فرمودند. شهرت آن حضرت، به «جواد» بیش از دیگر القاب است. همچنین در میان شیعه و سنی به «باب المراد» مشهور شده اند، زیرا حاجات مردم را بسیار برآورده می ساختند و کرامتهایی بسیار از ایشان صادر شده است.

غمگینی به ایشان پناه نمی برد، مگر آن که سوز دلش فرومی نشیند. کسی به ایشان استغاثه نمی کند، جز آن که او را کمک می فرماید و اندوه هیچ غصه داری نیست که با توجه به ایشان برطرف نشود. حضرت امام جواد علیؑ، فریادرس بی پناهان، باران پربار برای امیدواران، یاری دهنده ی فریادکنان، امید طالبان و آب سرد گوارا برای تشنگان می باشند.

دو صد، زان پنج شد کم، چون برفت، آمد مه دوران جواد آن کو درخشان تر، مهش از آفتاب آمد ز مامی خیزران نامی، نبی «خیر الاماء» خواندش بگفت از من فدای پور این نویبه باب آمد بدی چون شوشه ی زر عیار و طیب و طاهر ز بیت ماریه، ای حبذا، این انتخاب آمد «امین، مأمون، مبارک پور»، گفتش موسی جعفر به مامش در ره مکه، سلام از آن جناب آمد به طشت افتاد و بودی جامه ای از نور بر رویش رضا فرمود جایش مد ذکر آمد، نه خواب آمد حکیمه کند از او آن جامه، پس انجام کرد امرش رضا بگشود در، بگرفت در، گفت این پرآب آمد شبیه موسی و عیسی و هم دریا شکافش خواند از این تشبیه، می دان تا چه حد او کامیاب آمد مقدس مادری زادش، مطهر از پلیدی ها زقتلش قدسیان گریند و قاتل در عذاب آمد رضا با او سخن شب تا به صبحش گفت و وی می خواند همی تمجید و تهلیلات و ذکرش بی حساب آمد «از این مولود»، می فرمود «اعظم نیست در برکت برای شیعه»، کو هشت و سه را نائب مناب آمد علی بن جعفرش دستش همی بوسیدی و گفتی امام است او، اگر چه پیش من او طفل شاب آمد حضورش ایستادی، کفش پایش بر، بجا هشتی مرتب کردی آنچه بر تن پاکش ثياب آمد⁽²⁴⁾.

در روز تولد حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام، نور الهی در جهان تابیدن گرفت و دیدگان را روشن ساخت. لطف ربوبی، پس از انقضاء مدت امامت حضرت امام رضا علیه السلام، او را برای امت اسلام مهیا ساخته بود تا لحظه ای زمین، بدون خلیفه ی خداوند و حجت باقی نماند، خلأ پر شود و خطاها اصلاح شود. این سنت خدای تعالی است که در مورد امامان پیشین نیز جاری گشت و هرگز برای سنت خداوند تغییری نیست. از همین رو، خدای مهیمن، برای تصدی امر امامت، ذات پاکی را آفرید تا از نور درخشان وجودش، امت اسلام بهره ها، گیرد و از روش صحیح و دریای علم و هدایت نجات بخش او استفاده ها نماید...

اتمام حجت

لیکن با کمال تأسف، مردمانی نیز بودند که نفاق و آتش کینه در دلهایشان لانه کرده بود. آنان برای اعراض از امر امامت و از بین بردن آن، در پی وسایل گوناگون بودند تا در حد توان خود، اقدام به پراکندن مردم از گرد وجود امام علیه السلام و تنها گذاردن او نمایند. از جمله این که شبهاتی را که عوام فریب است، به خورد ضعیفان می دادند و از طریق آنان در بین مردم منتشر می ساختند.

آنان در این راه، برای مطرح کردن اندیشه های پنهانی خود، چیزی جز شبهه ی عدم شباهت میان پدر و فرزند نیافتند و به همین دلیل، حضرت امام رضا علیه السلام را مجبور داشتند تا آن فرزند را به قیافه شناسان ⁽²⁵⁾ بنماید تا شاید بدین واسطه به نیات پلید خود دست یابند و به گمان خود، نور خداوند را با دهانشان خاموش سازند، لیکن خدای تعالی نور خود را - هر چند به کراهت کافران است - تمام می کند. به همین دلیل، آرزوهایشان بر باد رفت و تلاششان بیهوده ماند و حجت خدا درخشش بیشتر و حق، روشنی فراوان تر یافت.

از «علی بن جعفر» نقل شده است که برادران حضرت امام رضا علیه السلام نزد آن حضرت رفتند و گفتند: در میان ما امامی که رنگش گندم گون باشد، وجود ندارد، حال آن که امام جواد علیه السلام گندم گون هستند. حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: او پسر من است.

آنان گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله قیافه شناسی را معتبر دانسته اند؛ بین ما و شما می بایستی قیافه شناسان قضاوت کنند. حضرت فرمودند: شما در پی آنان بفرستید، اما من این کار را نمی کنم و به آنان نگوئید برای چه دعوتشان کرده اید؛ وقتی قیافه شناسان آمدند، ما را در باغ بنشانید.

عموها، برادران و خواهران حضرت امام رضا علیه السلام همه در صحنی نشستند. آن حضرت در حالی که جامه ای گشاده و پشمین بر تن و کلاهی بر سر و بیلی بر دوش داشتند، در میان باغ به بیل زدن مشغول شدند، گوئی که باغبان است و ارتباطی به حاضران ندارد.

آنگاه حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام را حاضر نمودند و از قیافه شناسان درخواست یافتن پدرش را نمودند. ایشان به اتفاق گفتند که پدر این کودک، در این جمع حضور ندارد؛ اما این شخص عموی پدرش و این، عموی خود اوست و این عمه ی اوست؛ اگر پدر او نیز در این جا باشد، باید آن مردی باشد که در داخل باغ، بیل بر دوش گذارده است؛ چرا که ساق پای این دو بر یک گونه است. در این وقت بود که حضرت امام رضا علیه السلام وارد آن جمع شدند و قیافه شناسان به اتفاق گفتند که این، پدر اوست.

«علی بن جعفر» ادامه می دهد: من از جا برخاستم و آب دهان حضرت امام جواد علیه السلام را مکیدم و عرض کردم: در محضر خدای تعالی شهادت می دهم که شما امام من هستید. حضرت امام رضا علیه السلام، گریستند و فرمودند: «یا عم الم تسمع ابي يقول قال رسول الله - صلى الله عليه وآله - باي ابن خيرة الاماء النبوية الطيبة الفم المنتجة الرحم⁽²⁶⁾ يكون من ولده الطريد الشريد الموتور بابيه و جده صاحب الغيبة يقال مات او هلك في اي واد سلك»؛ «ای عمو مگر سخن پدرم را نشنیدی که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرموده اند: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان که از خاندان نوبیه، پاک دهان و با عفت است. از فرزندانش آن امام رانده شده و آواره می باشد که انتقام خون پدر و جدش گرفته نشده و صاحب غیبت است. درباره اش می گویند از دنیا رفته یا در بیابانی هلاک شده است.»

«علی بن جعفر» به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، راست گفتمی. ⁽²⁷⁾ در حدیث «محمد بن اسماعیل حسینی» از قول حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که شکاکان در مورد حضرت ابوجعفر امام جواد علیه السلام گفتند که او فرزند «سنیف» - غلام سیاه حضرت امام رضا علیه السلام - یا فرزند «لؤلؤ» می باشد و فرزند حضرت امام رضا علیه السلام نیست. بدین سبب حضرت ابوجعفر امام جواد و حضرت امام رضا - علیه السلام - را نزد مامون بردند و از قیافه شناسان مکه تقاضای اظهار نظر کردند.

هنگامی که حضرت ابوجعفر علیه السلام را که در آن زمان پانزده ماهه بودند، به مسجدالحرام بردند تا قیافه شناسان ایشان را ببینند، همه ی مردم گرد آمده بودند و به انوار الهی که از پیشانی آن حضرت ساطع می گشت، نظر می کردند. قیافه شناسان با یک نظر بر کودک که جامه ی امامت و ردای کرامت در برداشت، بر

رو درافتادند و گفتند: وای بر شما، آیا ستاره ای چنین درخشان و نوری چنین تابنده را بر افرادی چون ما عرضه می کنید؟

این، به خدا سوگند دارای نژاد پاک و نسبی مهذب و پاکیزه است؛ به خدا سوگند جز در پشت پاکان و رحم پاکیزگان نبوده است؛ به خدا سوگند او جز از فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیست؛ بازگردید و رو به سوی خداوند، برای خود طلب مغفرت کنید. آنگاه حضرت ابوجعفر امام جواد علیه السلام، آنگونه که تمام حاضران بشنوند، به زبانی فصیح آغاز به سخن فرمودند که:

«الحمد لله الذي خلقنا من نوره واصطفانا من بريته وجعلنا امتاء علي خلقه ووحيه معاشر الناس انا محمد بن علي الرضي بن موسي الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين الشهيد بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب وانا ابن فاطمة الزهراء وابن محمد المصطفى - صلی الله علیه و آله - افي مثلي يشك و علي ابوي يفترني واعرض علي القافة والله انني لا علم بهم اجمعين وما هم اليه صائرون اقوله حقا و اظهره صدقا و علما اورثنا الله قبل الخلق اجمعين و قبل بناء السموات و الارضين و ايم الله لولا تظاهر اهل الباطل علينا و غواية ذرية الكفر و توثب اهل الشرك و الشك و النفاق علينا لقلت قولا يعجب منه الاولون و الاخرون.»

«ستایش خدایی راست که ما را از نور خود آفرید و از میان تمام مخلوقاتش برگزید و بر ایشان و بر وحی خود امین قرار داد. ای مردم، من محمد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی سید العابدين بن الحسين الشهيد بن اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب - علیه السلام - هستم و من پسر فاطمه ی زهرا و پسر محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - هستم. آیا در همچو منی شک می کنید و بر پدر و مادرم افتراء می زنید و مرا به قیافه شناسان عرضه می دارید؟ به خدا سوگند من به همه ی آنان دانا هستم و نهایت آنچه را ایشان بدان رسیده اند، آگاهم؛ به حق می گویم و از راستی و علم آن را آشکار می کنم. خدای تعالی پیش از آفریدن همه ی مخلوقات و قبل از بنای آسمانها و زمینها ما را وارث گردانید. به خدا سوگند اگر ستم اهل باطل بر ما نبود و گمراهی فرزندان کفر و ظلم مشرکان و شکاکان و منافقان بر ما نبود، سخنی می گفتم که از آن، اولین و آخرین به شگفت درآیند.»

آنگاه دست مبارک را بر دهان قرار دادند و - خطاب به خود - فرمودند: «یا محمد اصمت کما صمت اباؤک من قبل و اصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و لا تستعجل لهم کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعه من نهار بلاغ، فهل یهلك الا القوم الفاسقون» (28).

«ای محمد! ساکت باش، همانگونه که پیش از این، پدران سکوت کردند و صبر پیشه کن، همانگونه که پیامبران اولوالعزم صبر نمودند و برای آنان شتاب مکن تا آنان در آن روز، آنچه را بدیشان وعده شده است، ببینند - و بدانند که گویا - ساعتی از روز را بیشتر در این دنیا درنگ ننمودند و این - بر تمام مخلوقات - ابلاغ است. آیا به جز گنهکاران کسی هلاک می شود؟»

سپس دست مردی را که در کنارشان قرار داشت، گرفتند و در حالی که مردم راه را برای ایشان باز می کردند، از نزد صفوف مردم گذشتند. بزرگان بنی هاشم که این ماجرا را دیدند و چنین سخنی را از آن حضرت شنیدند، گفتند: خدای تعالی بهتر می داند که رسالتش را کجا بنهد.

هنگامی که خبر این جلسه به حضرت امام رضا علیه السلام رسید، فرمودند: سپاس خداوند را که من و پسر من - محمد - را نمونه ای از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندش - ابراهیم - قرار داد آنگاه متوجه شیعیان حاضر در محضر مبارک شدند و فرمودند: آیا اتهامی را که به «ماریه ی قبطیه» در ولادت ابراهیم - پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - زدند، می دانید؟

گفتند: خیر، شما داناترید یابن رسول الله! ما را از آن با خبر گردانید. امام علیه السلام فرمودند: «ماریه» به همراه تعدادی دیگر از کنیزان، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هدیه شده بودند. حضرت، دیگران را میان اصحاب خود تقسیم فرمود و «ماریه» را برای خود نگاه داشتند. مردی که «جریح» نام داشت، خادم «ماریه» بود و او را آداب و رسوم معاشرت با پادشاهان می آموخت.

«ماریه» به دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و «جریح» نیز به همراه او مسلمان شد. نیکویی «ماریه» در ایمان، بدانجا رسید که برخی از زنان آن حضرت به وی حسد بردند و دو تن از ایشان، نزد پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند.

آنان از تمایل آن حضرت به «ماریه» سخن گفتند و اظهار داشتند پیامبر وی را به ایشان ترجیح می دهد. آنگاه، نفس و هوی ایشان را واداشت تا بگویند «ماریه» از «جریح» به ابراهیم، حامله شده است. پدران آن

دو زن، نزد پیامبر ﷺ آمده، عرض کردند: جایز نیست جنایتی را که نسبت به شما واقع شده است، کتمان کنیم؛ «جریح» با «ماریه» فحشاء بزرگی انجام داده است.

رنگ رخسار پیامبر ﷺ دگرگون شد و فرمودند: وای بر شما، چه می گوئید؟ گفتند: مطلب همین است؛ «جریح» در «مشربه» با «ماریه» بازی و شوخی می کند و از او همان را می طلبد که مردان از زنان می خواهند، کسی را بفرست تا تحقیق کند و آنگاه حکمی نسبت به او جاری گردان! (29)

حضرت پیامبر ﷺ فرمان دادند تا حضرت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سوی آنان رفته، چنانچه آن طور که توصیف شده بود، مشاهده نمودند، هر دو را به قتل رسانند. حضرت علی علیه السلام شمشیر برداشتند و گفتند: یا رسول الله، همچون آهن گداخته در آتش باشم، یا مانند گواهی که آنچه را غایب نمی بیند، می بیند؟ حضرت فرمودند: همچون شاهد باش! حضرت علی علیه السلام داخل «مشربه» شدند، به محلی رفتند که آن دو قابل مشاهده بودند.

«ماریه» و «جریح» نشسته بودند و «جریح» او را به آداب و رسوم پادشاهان تأدیب می کرد. حضرت شنیدند که وی به «ماریه» می گوید: حق رسول الله ﷺ را بزرگ بشمار و آن حضرت را با کنیه بخوان و اکرام کن و امثال این سخن ها، در این هنگام، «جریح» به حضرت علی علیه السلام نگاه کرد و شمشیر برکشیده ی آن حضرت را در دستش دید، ترسید و پا به فرار گذارد. به طرف درخت خرمایی که در «دارالمشربه» بود، دوید و از آن بالا رفت.

هنگامی که حضرت، وارد دارالمشربه گردیدند، باد جامه های «جریح» را به یک سو برد و آشکار گردید که وی خواجه است. آنگاه حضرت به وی فرمودند: پایین بیا که در امان هستی. پس «جریح» پایین آمد. حضرت علی علیه السلام، خدمت رسول خدا ﷺ مشرف شده، فرمودند که «جریح» خواجه می باشد. آنگاه پیامبر ﷺ رو به جانب دیوار نموده، فرمودند: ای «جریح»، برای آن دو حلال است؛ خود را بنمای تا خلاف آنچه را آنان گفتند و بر خدا و رسولش جسارت ورزیدند، روشن شود. «جریح» جامه های خود را کنار زد و آشکار گردید که او خادمی خواجه می باشد؛ همانگونه که حضرت علی علیه السلام فرموده بودند.

از این پس، آن دو زن از چشم حضرت رسول ﷺ افتاده، خوار و بی مقدار شدند. گفتند: یا رسول الله! ما توبه می کنیم؛ از خداوند برایمان مغفرت طلب فرما که دیگر چنین نمی کنیم. حضرت فرمودند: خدای تعالی توبه شما را نمی پذیرد و استغفار من نیز برایتان سودی ندارد؛ هنگامی که جسارت شما بر خدا و رسولش این گونه می باشد. گفتند؛ یا رسول الله! اگر برایمان طلب آمرزش فرمایید، به بخشش خداوند امیدواریم.

همین جا بود که این آیه نازل شد: (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) (30). «اگر هفتاد مرتبه برایشان طلب مغفرت کنی، خداوند ایشان را نخواهد آمرزید.» حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: سپاس خداوند را که من و پسر من - محمد - را اسوه ای از رسول خدا ﷺ و پسرش - ابراهیم - قرار داده است.

(31)

نص بر امامت

امر امامت حضرت جواد علیه السلام را حضرت امام رضا علیه السلام برای اصحاب خود آشکار فرمودند و راه را برایشان توضیح دادند و آنان را به سبیل هدایت رهنمون شدند؛ مگر آنان را که دیده ی بصیرتشان نابینا گشته و از ملاحظه ی نور حق ناتوان شده بودند و لذات دنیا آنان را فریفته ی خود کرده بود.

«حسین بن قیاما» خدمت حضرت امام رضا علیه السلام شرفیاب شد و گفت: آیا ممکن است زمانی در روی

زمین، امام و حجت خدا نباشد؟ حضرت فرمودند: خیر! گفت: ممکن است دو امام در یک زمان باشند؟

حضرت فرمودند: جز آن که یکی (نسبت به امامت) ساکت است و سخن نمی گوید. گفت: من می دانم که

شما امام نیستید! حضرت فرمودند: از کجا دانستی؟ گفت: زیرا فرزند ندارید و امام باید بعد از امام دیگر باشد.

حضرت فرمودند: «والله لا تمضي الايام والليالي حتي يولد لي ذكر من صلب يقوم مثل قياي يحيي الحق ويمحو

الباطل»⁽³²⁾ «سوگند به خداوند که روزها و شبها نخواهد گذشت تا آن که فرزندی از صلب من، برایم متولد

خواهد شد؛ او چون من به پا خواهد ایستاد؛ حق را زنده می کند و باطل را نابود می سازد.»

هنگامی که حضرت جواد علیه السلام متولد شدند، حضرت امام رضا علیه السلام به «حسین بن قیاما» فرمودند: خدای

تعالی کسی را به من مرحمت فرمود که از من و از آل داود، ارث خواهد برد.⁽³³⁾

«بزنطی» می گوید: «ابن نجاشی» پیرامون جانشین امر امامت سؤال کرد. حضرت امام رضا علیه السلام به او

فرمودند: امام، پسر من است. و این در حالی است که او علیه السلام از مشکلات قضاء و قدر و علوم مکنون

وصایت، آگاه است. در همان سال بود که حضرت جواد علیه السلام متولد گردید و همو حجت خدا بود.

حضرت امام رضا علیه السلام به «بزنطی» فرمودند: چگونه کسی جرأت آن را دارد که بگوید پسر من (امام است)

حال آنکه فرزندی ندارد؟⁽³⁴⁾ و پس از ولادت حضرت جواد علیه السلام، «علی بن اسباط» و «عباد بن اسماعیل»

خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدند. در مجلس، فرزند آن حضرت - جواد - نیز حضور داشت. پس آن

حضرت رو به آن دو کردند و فرمودند: «هذا المولود الذي لم يولد في الاسلام اعظم بركة منه علي شيعتنا»⁽³⁵⁾

«این مولود، چنان است که در اسلام، فرزندی بابرکت تر از او میان شیعیان ما متولد نشده است.»

«صفوان بن یحیی» خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد ما قبل از آنکه خداوند، جواد را به شما ببخشد، برایتان دعا می کردیم. حضرت فرمودند: خداوند فرزندی به من بخشید که چشمان ما به وی روشن گردید.

راوی پرسید: اگر حادثه ای واقع شد، چه کسی امام خواهد بود؟ حضرت به اباجعفر جواد علیه السلام اشاره کردند که در مجلس حضور داشتند. گویا راوی سن وی را کوچک پنداشت، پس به امام عرض کرد فدایت گردم، ایشان کودکی هستند سه ساله، حضرت برای او توضیح دادند که وقتی امامت، از جانب خداوند نگاهدارنده باشد، خود او تدبیر امر را به دست خواهد داشت و فرمودند که سن اندک، زیانی بدان نمی رساند. «عیسی» علیه السلام، هنگامی که به وظیفه حجیت قیام کرد کمتر از سه سال داشت. وقتی که حاضران به پا خاستند، حضرت روی بدیشان داشته، فرمودند: خداوند رحمت کند مفضل را که به کمتر از این قانع می گردد. (36)

آنگاه حضرت علیه السلام به «عمرو بن خلاد» می فرماید: «اجلست اباجعفر مجلسی و صیرته مکانی فانا اهل بیت یتوارث اصاغرنا اکبرنا القذة بالقذة» (37) «من اباجعفر را در جای خودم نشانیدم و در مکان خودم جای دادم. ما اهل بیتی هستیم که کوچکتران ما از بزرگتران ما، پیاپی و متوالی، ارث می برد.»

حضرت امام رضا علیه السلام به «حسین بن جهم» دستور می دهند که پیراهن حضرت جواد علیه السلام را درآورد. وی چون پیراهن حضرتش را در می آورد، بین شانه آن جناب، چیزی مانند خاتم در داخل گوشت مشاهده می کند. حضرت امام رضا علیه السلام می فرمایند: مثل این اثر در همین محل از بدن پدرم نیز موجود بود که دروذهای خداوند بر او باد. (38) و اما حضرت امام موسی کاظم علیه السلام برای «محمد بن سنان» و «یزید بن سلیط زیدی» - که از فرزندان «زید بن علی» بود - امر امامت حضرت امام جواد علیه السلام را بیان می دارند که او پس از پدرش بدین کار قیام خواهد نمود.

«محمد بن سنان» می گوید: یک سال پیش از واقعه ی عراق، خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسیدم. فرزند ایشان - حضرت رضا علیه السلام - نیز در مقابل ایشان نشسته بودند. به من فرمودند: ای محمد، در این سال اتفاقی خواهد افتاد؛ بقراری مکن! آنگاه پیرامون رفتن خود به سوی طاغوت زمان مطالبی فرمودند و اظهار داشتند: فعلا آسیبی به من نمی رسد. اما مسأله ی امامت و جانشینی حضرت امام موسی کاظم

عائمه، «محمد بن سنان» را به شدت نگران کرد. لذا عرض کرد: فدایت گردم، چه کسی پس از شما امامت را برعهده خواهد داشت؟

حضرت فرمودند: هر کس در حق این پسرم ظلم کند و امامت وی را انکار نماید، همچون کسی است که به امیرالمؤمنین - حضرت علی بن ابی طالب ع - ظلم روا داشته و حق او را پس از رسول خدا ص - انکار کرده است. «محمد بن سنان» می گوید: گفتم اگر خدایتعالی به من طول عمر دهد، حق را می گذارم و به امامتش اقرار می کنم. حضرت فرمودند: ای محمد، راست می گویی! خداوند عمرت را طولانی می فرماید و حق او را خواهی گذارد و به امامت او و امامت کسی که بعد از اوست، اقرار خواهی نمود. پرسیدم: و آن (امام بعدی) کیست؟ فرمودند: پسرش محمد! پس گفتم: از این موضوع، خشنودم و در مقابل آن تسلیم هستم. (39)

در حدیث «یزید بن سلیط» چنین آمده است: خدمت امام موسی کاظم ع در راه خود که به عمره می رفتیم، رسیدم. به من فرمودند: در این سال مرا گرفتار خواهند کرد. امر امامت پس از من، به پسرم علی ع محول می شود که همنام علی و علی است. اما مرادم از نخستین علی، حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - می باشد و از دیگری، مقصودم حضرت علی بن الحسین - ع - است.

به او فهم و حلم و پیروزی و محبت و دین حضرت علی بن ابی طالب ع عطا می شود و نیز محنت و صبر بر مکروهات دیگری. او سخن نمی گوید مگر چهار سال بعد از مرگ هارون. وقتی ای یزید از این محل گذر کردی و او را به زودی ملاقات کردی، بشارت بده او را که فرزندی امین، مامون و مبارک برای او متولد خواهد شد. او به تو خواهد گفت که مرا ملاقات کرده ای.

آنگاه به او بگو جاریه ای که از وی، آن پسر متولد می شود، از خاندان «ماریه ی قبطیه» جاریه ی حضرت رسول خدا - ص - می باشد و چنانچه توانستی سلام مرا بدان جاریه برسانی، پس چنین کن! «یزید» می گوید: وقتی حضرت امام موسی کاظم ع به شهادت رسیدند، پسرشان حضرت امام رضا ع را ملاقات کردم. فرمودند: درباره ی رفتن به عمره چه می گویی؟ گفتم: پدر و مادرم به فدای شما؛ این امر مربوط به شماست، زیرا من نفقه و خرجی ندارم.

نخست فرمودند: سبحان الله، ما تا متکفل خرجت نشویم، تکلیف نمی کنیم، و ادامه دادند: ای یزید، در این محل، تو بسیار از همسایگان و عموهایت را ملاقات کرده ای. گفتم آری ⁽⁴⁰⁾ آنگاه آن ماجرا را برای ایشان بازگو کردم. فرمودند: اما آن جاریه هنوز نیامده است؛ هرگاه آمد، سلام آن حضرت را به او ابلاغ کن. ما به مکه رفتیم، آن کنیز را خریداری فرمود و بعد از اندک زمانی، کنیز حامله شد و آن فرزند به دنیا آمد.

«یزید» ادامه می دهد: برادران حضرت امام رضا علیه السلام امید به ارث بردن امامت از ایشان داشتند و به همین دلیل، بدون تقصیر، مرا دشمن خود می دانستند. «اسحاق بن جعفر» به آنان گفت: سوگند به پروردگار، او در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام چنان می نشیند که من هرگز نمی توان بنشینم. ⁽⁴¹⁾

«علی بن سیف» از یکی از اصحاب مورد اعتماد امامیه، نقل می کند که خدمت حضرت ابوجعفر ثانی - امام جواد - علیه السلام عرض کردم: مردم درباره ی جوانی سن شما سخن می گویند، فرمودند: «ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام ان یتخلف سلیمان و هو صبی یرعی الغنم فانکر ذلك عباد بنی اسرائیل و علماؤهم فاوحی الله الی داود ان یأخذ عصا المتکلمین و عصا سلیمان و یجعلها فی بیت و یختم علی بخواتیم القوم فاذا کان من الغد فمن اورقت عصاه و اثمرت فهو الخلیفه فاخبرهم بذلك داود و قبل القوم فلم تورق الا عصا سلیمان». ⁽⁴²⁾

«خداوند به داوود علیه السلام وحی فرمود که سلیمان را - که کودکی بود و گوسفند می چرانید - جانشین خود قرار دهد. بزرگان قوم بنی اسرائیل این را نپذیرفتند. خدای تعالی به داوود وحی فرمود تا چوبدست اینان و چوبدست سلیمان را گرفته، در اطاقی قرار دهد و با مهر مردم آنها را مهر نماید؛ صبح روز بعد، چوبدست هر کس به برگ و بار نشست، او خلیفه و جانشین باشد. داوود قوم را خبردار کرد و آنان پذیرفتند که چنین کنند. اما هیچ یک از چوبدست ها برگ و بار نگرفت، مگر چوبدست سلیمان».

«محمد بن حسن بن عمار» نزد «علی بن جعفر» در مسجد بود. وی آنچنان بود که آنچه را از برادر بزرگوار خود - حضرت امام موسی کاظم علیه السلام - شنیده بود، می نوشت. در آن حال، حضرت امام جواد علیه السلام وارد شدند. «علی بن جعفر» بدون کفش و لباس بسوی ایشان دوید و دست مبارک آن حضرت را بوسه زد. حضرت امام جواد علیه السلام به وی فرمودند: عمو خداوند تو را رحمت فرماید؛ بنشین! «علی بن جعفر» گفت: آقای من، چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده هستید؟

هنگامی که «علی بن جعفر» به جای نخست خود برگشت، دوستانش وی را سرزنش کردند و گفتند: تو عموی پدر او هستی، چرا اینگونه (محترمانه) با او رفتار می کنی؟ گفت: ساکت باشید! در حالی که دست بر محاسن خود داشت، ادامه داد: وقتی خداوند به این ریش سفید شایستگی نمی دهد و به این جوان اهل بیت می دهد و او را چنان جایگاهی می بخشد که اینک بر آن است، چگونه فضیلت وی را انکار کنم؟ پناه بر خدا از آنچه شما می گوئید. من، بلکه بنده ی او هستم! (43)

«حسین بن موسی بن جعفر» می گوید: نزد حضرت امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ، در مدینه بودم؛ در حالی که «علی بن جعفر» و مردی اعرابی نیز حضور داشتند. مرد اعرابی از آن حضرت پرسشی کرد. «علی بن جعفر» به او گفت: این، وصی رسول خدا - وَاللَّهُ وَاسِعٌ است. اعرابی گفت: سبحان الله! حضرت رسول خدا تقریباً دو بیست سال است که از دنیا رفته اند و عمر ایشان، چنین و چنان مقدار بوده است.

اما این، جوان می باشد و چگونه می تواند وصی و جانشین او باشد؟ «علی بن جعفر» گفت: او جانشین علی بن موسی است و او جانشین «موسی بن جعفر» و او جانشین «جعفر بن محمد» و او جانشین «محمد بن علی» و او جانشین «علی بن حسین» و او جانشین «حسین بن علی» و او جانشین «حسن بن علی» و او جانشین «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» و او جانشین «رسول الله» - صلوات الله علیهم اجمعین.

در این هنگام، طیب آمد تا رگ امام را فصد کند. «علی بن جعفر» برخاست و گفت: آقای من، اگر اجازه فرمائید نخست از من آغاز کند تا تیزی آهن را پیش از شما، من احساس کنم. حضرت امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: مبارکت باد! سپس آن حضرت را فصد نمود. همچنین وقتی حضرت برای رفتن، از جا برخاستند، «علی بن جعفر» کفش ایشان را جفت نمود تا بیوشند. (44)

پادشاه کشور ایجاده، ابوجعفر جواد آن که در عین حدوثش، با قدم مقرون بود مصحف آیات و عنوان حروف عالیات غایة الغایات، کاوصافش زحد بیرون بود مظهر غیب مصون و مظهر ما فی البطن سر ذاتش، سر اسم اعظم مخزون بود گنج هستی را طلسم و با جهان چون جان و جسم مخزن در ثمین و لؤلؤ مکنون بود فالق صبح ازل، مصباح نور لم یزل کز تجلیهای او اشراق گوناگون بود طور سینای تجلی، مطلع نور جلی کز فروغش، پور عمران، واله و مفتون بود شد خلیل از شعله ی روی مهش آتش به جان فلک عمر نوح از

سودای او مشحون بود گر ذبیح اندر رهش صد بار قربانی شود در منای عشق او، از جان و دل ممنون بود چشم یعقوب از فراق روی او بی نور شد یوسف اندر سجن شوق کوی او مسجون بود در کمند رنج او، رنجور ایوب صبور طعمه ی کام نهنگ عشق او ذوالنون بود بر سر راهش نخستین راهب راغب مسیح آخرین پروانه ی شمع رخس شمعون بود قرن ها بگذشت ذوالقرنین با حرمان قرین خضر از شوق لبش سرگشته ی هامون بود غره ی وجه محمد ﷺ قره العین علی ع زهره ی زهرا و در درج آن خاتون بود فرع میمون امام ثامن ضامن رضا ع اصل مأمون تمام واجب و مسنون بود عرش اعلی در برش، مانند کرسی بر درش امر عالی مصدرش ما بین کاف و نون بود لعلش اندر روح افزایی به از عین الحیات سروش از طوبی به رعنائی بسی افزون بود گرد روی ماه او مهر فلک گردش کند پیش گرد راه او، خرگاه گردون، دون بود ⁽⁴⁵⁾.

دلایل امامت

حضرت امام جواد علیه السلام، همچون پدران طاهر خود که از امامان دین بودند، نسبت بدانچه مورد نیاز موضع امامت بود، احاطه داشتند. (زیرا) امامت را خدای تعالی محور احکام، حدود، فرایض و سنن دین و اخلاق کریمه و آنچه موجب نجات و مصلحت می باشد قرار داده است و آن را از صفات ناپسند که سبب سقوط و عذاب است، دور نگاهداشته است.

تمام آنچه مربوط به اسرار هستی و بدایع آفرینش است، و دلایل و نیز عجایب جهان بالا و عالم ناسوت، و تمام اسرار کشف شده و کشف نشده ی تغییرات و حرکات عوالم که بستگی به مقدرات خداوند جل شأنه دارد، از کسی که بر کرسی امامت می نشیند، دریغ نمی گردد. خداوند او را به تمام شؤون مربوط به امور تکوینی و تشریحی احاطه ی کلی و جزئی عطا می فرماید و این مقتضای آن است که امام معصوم، بین مولی (خداوند) و اجزای عالم - که استعداد دریافت فیض الهی از مبدأ اقدس الهی را دارند - حلقه ی اتصال باشد. بنابراین محال است که فیض الهی از مبدأ تا انتها بگذرد و امام از آن بی خبر و بی نصیب باشد؛ با این فرض که امام واسطه ای از اجزاء این فیض الهی است. و این، مفهوم عبارتی است که در احادیث نقل شده است: هنگامی که امام متولد می شود، برایش ستونی از نور برافراشته می گردد تا به واسطه ی آن اعمال مردمان و آنچه را بوده و خواهد بود، ببیند.

حضرت امام جواد علیه السلام، هنگامی که به همراه «عمر بن فرج رخجی» بر ساحل دجله بودند، در پاسخ سؤال او که: شیعیان شما مدعی هستند که شما وزن آنچه را در دجله هست، می دانید، به همین مطلب اشاره می فرمایند و اظهار می دارند: آیا خداوند قادر است علم به این مسأله را به پشه بدهد یا نه؟ «عمر» می گوید: آری! حضرت می فرمایند: من در نزد خدای تعالی از پشه و بسیاری از مخلوقاتش گرامی ترم.

نیز هنگامی که امام علیه السلام درباره ی موضوع ماهانه ی زنانه ی دختر «مأمون» - که خلاف عادت پیش آمده بود - به «ام جعفر» خبر دادند، وی به امام عرض کرد: جز خداوند، کسی علم غیب نمی داند! حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: «و انا اعلمه من علم الله» «و من آن را از علم خداوند، می دانم»⁽⁴⁶⁾ تردید داشتن در

وقوف ائمه عليهم السلام نسبت به علم غیب، یا منجر به وارد شناختن بخل در فیض پروردگار می گردد و یا از جهت عدم قابلیت ایشان.

بخل در بارگاه قدس الهی راه ندارد. از سوی دیگر نیز قرآن می فرماید: **(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)** ⁽⁴⁷⁾. «همانا خداوند اراده فرموده است که ناپاکی را از شما اهل بیت دور سازد و به پاکیزگی، طاهرتان گرداند.» بدین استناد، برای آن ذوات مقدسه، مانعی در اتخاذ علم غیب نیست، چرا که آنان مشمول کرم الهی می باشند و بدین واسطه بر کلیه امور اولین و آخرین و آنچه در آسمانها و زمین هاست مطلع هستند. به طوری که همه ی اینها را پیش چشم و در قبضه ی قدرت خود دارند. ⁽⁴⁸⁾

بنابراین، وقتی از حضرت امام جواد عليه السلام اموری که عقل را متحیر می سازد، سر می زند - بدون آن که درسی خوانده یا با عالمی همنشینی کرده باشد - ناگزیر باید پذیرفت که این میراث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. ⁽⁴⁹⁾

چنان که حضرت امام صادق عليه السلام می فرمایند: «انا ورثنا رسول الله ولم يكن فرق بيننا وبينه الا في النبوة والازواج» «ما از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ارث می بریم و میان ما و او تفاوت جز در پیامبری و تعدد زوجات نیست.» حضرت امام جواد عليه السلام، به شبانی از آنچه حیف و میل می کرد اطلاع داد. او عرض کرد: از کجا این موضوع را دانستید؟ حضرت فرمودند: «نحن خزان الله علي علمه و عيبة حكمته و اوصياء انبيائه و عباد مكرمون» ⁽⁵⁰⁾. «ما خزانه داران علم الهی و گنجینه داران حکمت او و جانشینان پیامبران او و بندگان گرامی او هستیم.»

اینک آنچه را بازگوی نشانه های امامت است و ما در کتابهای گوناگون یافته ایم، در ذیل می آوریم: - «بنان بن نافع» می گوید: از حضرت امام رضا عليه السلام درباره ی امام بعدی پرسیدم، فرمودند: کسی که از این در بر تو وارد خواهد شد، حجت خداوند است پس از من.

در همین حال، حضرت جواد عليه السلام داخل شدند و آغاز به سخن کردند: «يا ابن نافع انا معاشر الائمة اذا حملته امه اربعين يوما يسمع الصوت و اذا اتى عليه اربعة اشهر رفع الله له اعلام الارض و قرب له ما بعد عنه حتى لا يعزب عنه حلول قطرة غيث نافعة او ضارة و ان قولك لابي الحسن من الحجة بعدك فالذي حدثك عنه ابوالحسن هو الحجة عليك» ای پسر نافع، ما امامان چنانیم که وقتی مادر به ما حامله می شود، پس از چهل

روز صدا را می شنویم و هنگامی که چهار ماه گذشت، خداوند اعلام زمین را برای ما بالا می برد و دورها را نزدیک می سازد؛ به گونه ای که فرود آمدن قطره ی بارانی - نافع باشد یا مضر - از ما پنهان نمی ماند.

و این که خدمت ابوالحسن - حضرت امام رضا علیه السلام - گفتی که حجت بعد از تو کیست، همان که حضرتش فرمود، بر تو حجت می باشد.» در این لحظه، حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: ای پسر نافع، تسلیم او باش و به پیرویش اعتراف کن که روح او، روح من است و روح من، روح رسول خدا صلی الله علیه و آله. (51)

«علی بن اسباط» به خدمت حضرت جواد علیه السلام وارد شد، در حالیکه طول قد و قامت آن حضرت، پنج وجب بود. (52) وی در اوصاف آن حضرت غرق تأمل شد و به سر و پای ایشان نگاه می کرد تا برای دوستانش - در مصر - بازگو کند. حضرت آنچه را وی در باطن خود داشت، دانستند و حقیقت را همراه با استدلال و برهان برایش روشن نمودند. ایشان فرمودند: «یا ابن اسباط ان الله اخذ في الامامة كما اخذ في النبوة فقال سبحانه عن يوسف: ولما بلغ اشدّه اتيناها حکما و علما، وقال تعالی عن یحیی: واتیناه الحکم صبیاً». (53)

«ای پسر اسباط، خداوند نسبت به امامت، پیمان گرفته است؛ همانگونه که نسبت به نبوت. چنانکه خداوند سبحان فرموده است پیرامون یوسف: «و هنگامی که به سن رشد رسید، او را حکم و علم دادیم» و نیز پیرامون یحیی فرموده است: «به کودکی، وی را حکم دادیم». - «محمد بن میمون» پیش از آن که حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان تشریف ببرند، در مکه به حضورشان رسیده، عرض کرد: من قصد رفتن به مدینه را دارم، نامه ای مرقوم فرمایید تا خدمت حضرت جواد علیه السلام تقدیم دارم.

حضرت تبسم فرمودند و نامه ای برای فرزند خود نوشتند. هنگامی که «محمد بن میمون» به مدینه رسید و به خانه ی آن حضرت وارد شد، «موفق» - خادم حضرت جواد علیه السلام - از گاهواره آن حضرت را برداشت و پیش آورد تا «محمد» نامه را به ایشان تقدیم دارد. حضرت به خادم فرمودند تا نامه را در مقابل ایشان باز کند.

آنگاه نظر مبارک را بدان جلب کردند. سپس به «محمد» فرمودند: حال چشمانت چگونه است؟ «محمد» گفت که به دلیل بیماری دیدگانش را از دست داده است. حضرت از او خواستند که نزدیک شود. آنگاه دست مبارک را بر چشمان وی کشیدند و در نتیجه نور دیدگانش - بهتر از قبل - به او بازگشت.

«اسماعیل بن عباس هاشمی» از تنگی معیشت، نزد حضرت امام جواد علیه السلام شکایت برد. ایشان سجاده را کنار زده از روی خاک قطعه ای طلای خالص برداشت و به وی مرحمت فرمودند که وزن آن شانزده مثقال بود. ⁽⁵⁴⁾

«محمد بن حمزه ی هاشمی» در حالی که نزد حضرت امام جواد علیه السلام بود، احساس تشنگی کرد. حضرت به او نگاه کرده، فرمودند: تو را تشنه می بینم! عرض کرد: آری. امام علیه السلام به خادم خود دستور داد آب را به او دادند. «هاشمی» از این موضوع اندوهگین شد، زیرا عده ای تصمیم به مسموم کردن امام با آب داشتند (و خوردن آبی که تعلق به آن حضرت داشت، خطرناک بود) هنگامی که خادم، آب را آورد، حضرت امام جواد علیه السلام، نخست از آن آب نوشیدند و سپس به «هاشمی» دادند.

مدتی بعد، تشنگی دوباره به سراغ او آمد، حضرت مجدداً برای آوردن آب به خادم خود دستور دادند و این بار نیز نخست، خود از آن نوشیدند و بعد به «هاشمی» دادند. این ماجرا که گذشت، «هاشمی» می گفت: گمان می کنم حضرت جواد علیه السلام - همانطور که شیعیان می گویند - از آنچه در دلها می گذرد، باخبر است. ⁽⁵⁵⁾

«ابوهاشم جعفری» می گوید: خدمت حضرت امام جواد علیه السلام رسیدم و سه نامه که عنوان نداشت، همراهم بود. از اشتباهی که در مورد نامه ها رخ داده بود، اندوهگین شدم. امام علیه السلام یکی از نامه ها را گرفتند و فرمودند: این نامه ی «ریان بن شیب» است. دومی را گرفتند و گفتند: این نامه ی «محمد بن حمزه» است و در مورد سومی نیز فرمودند: این مربوط به فلانی است. من در تحیر فروماندم و حضرت؛ در من نگریسته، تبسم فرمودند.

«ابوهاشم» می گوید: ساربانان به من گفت از حضرت امام جواد علیه السلام بخواهم وی را در یکی از کارهایشان بگمارند. خدمت آن حضرت وارد شدم و ایشان را همراه عده ای در حال صرف طعام دیدم. پس سخنی بر زبان نیاوردم. به من امر فرمودند تا من نیز بخورم.

سپس به خادم خود فرمودند: شتربانی را که «ابوهاشم» برای او نزد ما آمده، ببین و با خود بیاور! «ابوهاشم» همچنین از حضرت امام جواد علیه السلام درخواست دعا کرده بود تا خداوند او را از خوردن گل که

بسیار بدان علاقه داشت، منصرف نماید. امام علیه السلام سکوت کردند و مدتی بعد، به او فرمودند: خدای تعالی، خوردن گل را از سر تو انداخت. ⁽⁵⁶⁾

«عمران بن محمد اشعری» می گوید: به حضور حضرت امام جواد علیه السلام رسیده، عرض کردم: «ام الحسن» به شما سلام می رساند و جامه ای از جامه های شما را برای استفاده به عنوان کفن درخواست می کند. حضرت فرمودند: او از جامه های ما بی نیاز گردید. «عمران» مقصود را درنیافت، تا آن که خبر وفات آن زن را شنید. ⁽⁵⁷⁾

«حسن بن علی» می گوید: مردی نزد حضرت امام جواد علیه السلام آمده، عرض کرد: یابن رسول الله! مرا دریاب، پدرم ناگهان از دنیا رفت و هنگام فوت هزار دینار داشت. در حالی که من عیالوارم و از محل آن پول نیز بی خبر هستم. امام علیه السلام به او فرمودند: وقتی نماز شب را به جای آوردی، صد بار بر «محمد و آل او» درود بفرست تا پدرت، خود خیرت بدهد. آن مرد، طبق دستور امام علیه السلام عمل کرد. پس پدرش را در خواب دید که به وضع مال اشاره می کرد. هنگامی که پول را (در خواب) برداشت، پدر به او گفت: پسرم این مال را در خدمت امام - علیه السلام - بیا و قصه ی مرا هم بگو! ایشان، خود مرا به این مطلب فرمان داده اند. آن مرد، وقت بیدار شدن از خواب، مال را برداشت و به حضور آن حضرت برد؛ در حالی که بر زبان داشت: حمد مخصوص خدایی است که شما را بزرگ داشت و برگزید. ⁽⁵⁸⁾

«علی بن خالد» می گوید در «عسکر» (سامراء) بودم که مردی از اهالی شام را آوردند و می گفتند ادعای نبوت دارد. ماجرا را از وی پرسیدم. گفت: در رأس الحسین مشغول عبادت بودم که در نیمه های شب، شخصی را پیش چشم خود دیدم. به من گفت: برخیز! برخاستم و در کنارش اندکی راه رفتم. ناگهان خود را در مسجد کوفه دیدم. در آن جا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی دیگر راه رفتیم، ناگهان خود را در مسجدالنبی دیدم. وقتی از آن جا بیرون آمدیم، خود را در مکه دیدم؛ طواف بیت کردیم و بیرون آمدیم. آنگاه خویش را در محل اول خود - در شام - دیدم. آن مرد نیز ناپدید شد و من مبهوت و حیران ماندم که او چه کسی بود. سال بعد، همان شخص سوی من آمد و همچون دفعه ی قبل، همان کار را انجام داد. در

لحظه ای که قصد جدا شدن از مرا داشت، وی را به حق کسی که او را قدرت این کارها بخشیده، سوگند دادم تا خود را معرفی کند.

پس زبان گشود که: من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر - صلوات الله علیهم - هستم. این ماجرا را من برای مردم بازگو کردم تا آن که «محمد بن عبدالملک زیات»⁽⁵⁹⁾ از آن باخبر شد. چنان که می بینی دستور دستگیری و زندان کردن مرا صادر کرد و مدعی شد که من ادعای نبوت کرده ام. «علی بن خالد» پس از شنیدن ماجرای آن مرد، نامه ای به «عبدالملک زیات» نوشت و او را از واقعیت ماجرا با خبر ساخت.

اما «عبدالملک» در پشت همان نامه برایش نوشت: به او بگو همان که تو را در یک شب از شام به کوفه و از آن جا به مدینه و مکه می برد و بازمی گرداند، خود از زندان خارجت کند. «علی» از مشاهده ی عناد و دشمنی «عبدالملک» اندوهگین شد و روز بعد، صبح زود به زندان رفت تا آن مرد شامی را به صبر برای رسیدن فرج بخواند.

هنگامی که به زندان رسید، دید زندانبانان هراسان و سراسیمه هستند و می گویند: مردی که از شام بدین جا آورده بودند، نیست؛ نمی دانیم زمین دهان گشوده یا پرنده ای وی را ربوده است. «علی بن خالد» که زیدی مذهب بود، پس از این ماجرا به امامت معترف می شود و اعتقادش درست می گردد.⁽⁶⁰⁾

«عبدالله بن رزین» می گوید: در مدینه الرسول - ﷺ - مجاورت داشتم. هر روز حضرت امام جواد علیه السلام را می دیدم که هنگام ظهر به مسجد آمده، در صحن به سوی قبر حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله می رفتند و دوباره بازمی گشتند به طرف خانه ی حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام، کفش از پای مبارک بیرون می کردند و به نماز می ایستادند. با خود اندیشیدم وقتی امام علیه السلام تشریف آوردند، از خاک محل پای ایشان برمی دارم.

روزی به انتظار نشستم تا به مقصودم نایل آیم. هنگام ظهر مرکب حضرت وارد شد. اما ایشان در جای هر روزه فرود نیامدند. قدم بر سنگی که در درب مسجد قرار داشت، نهادند و از مرکب به زیر آمدند. آنگاه به کارهای همیشگی خود پرداختند. با خود گفتم: در این جا نمی توان مقصود را حاصل کرد. به حمام می روم و در آن جا از خاک پایشان برمی دارم. از این و آن پرسیدم تا آن که دانستم به حمامی که در بقیع است و متعلق می باشد به مردی از اولاد طلحه، تشریف می برند.

پیرامون روز حمام رفتن ایشان نیز سؤال کردم و در همان روز به درب حمام رفتم و نزد مرد صاحب حمام به صحبت نشستیم و منتظر ورود آن حضرت شدم. آن مرد گفت: اگر می خواهی به حمام بروی، قبل از آمدن «ابن الرضا» برو؛ زیرا وقتی او قصد حمام رفتن داشته باشد، کس دیگر اجازه ی داخل شدن را ندارد. پرسیدم: «ابن الرضا» علیه السلام کیست؟ گفت: مردی از آل محمد علیهم السلام که ورع بسیار دارد و صالح است. در همین اثنا، امام علیه السلام تشریف آورده قدم بر حصیری نهادند که پیش از ورودشان چند غلام آن را گسترده بودند و با ورود در حجره، سلام دادند.

رو به مرد کردم و گفتم: این همان مردی است که وی را به صلاح و تقوی وصف کردی؟ گفت: ای مرد، او هیچ گاه چنین عملی را انجام نداده بود. پیش خود دانستم که این کار مربوط به قصد من است و من در حق ایشان جفا کرده ام. بدین سبب با خود گفتم: منتظر بیرون آمدن آن حضرت می شوم؛ شاید آنگاه به مقصودم برسم.

وقتی که امام علیه السلام از حمام بیرون آمدند و لباس بر تن کردند، فرمان دادند تا مرکب وارد شود. ایشان از روی حصیر، سوار بر مرکب شده، تشریف بردند. به خود گفتم: به خدا سوگند، او را آزرده و دیگر پی این کار نگردم و دست از مقصود بردارم. تصمیم قاطع گرفتم و هنگام ظهر، آن حضرت را که به مسجد می آمدند، دیدم که در جای همیشگی فرود آمدند و وارد حرم شده، پس از زیارت قبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به خانه ی حضرت فاطمه علیه السلام رفتند و با بیرون آوردن کفش، آغاز به نماز کردند. ⁽⁶¹⁾

«اسماعیل بن مهران» نقل می کند: هنگامی که برای بار اول، حضرت امام جواد علیه السلام از مدینه خارج شدند، عرض کردم: جانم فدای شما، از عاقبت این سفرتان ترسانم، پس از شما امر امامت با کیست؟ چهره ی مبارک را در حالی که متبسم بود، به طرف من گرفتند و فرمودند: آن طور که اندیشیدی، در این سال، برای من حادثه ای رخ نمی دهد. سپس برای بار دوم، هنگامی که از مدینه - برای دیدار با «معتصم» - خارج می شدند، به حضورشان رسیده، عرض کردم: در حال خروج از مدینه هستید، امام بعد از شما کیست؟ حضرت گریستند؛ به گونه ای که محاسن ایشان تر شد. آنگاه رو به من کرده، فرمودند: حادثه، در این سفر برایم رخ می دهد و امر امامت، پس از من، از آن پسر «علی» علیه السلام است. ⁽⁶²⁾

«عمر بن زید» روایت می کند: از حضرت امام جواد علیه السلام درباره ی نشانه ی امام سؤال کردم. فرمودند: کسی که قادر به انجام این کار باشد. آنگاه دست مبارک خود را بر سنگی نهادند و اثر انگشتان در سنگ به جای ماند. «عمر» می گوید: از آن حضرت دیدم که آهن را بدون داغ کردن، می کشیدند و طولانی می کردند و با انگشت خود، بر سنگ، مهر می زدند. ⁽⁶³⁾

«ابوصلت هروی» پس از به شهادت رسیدن حضرت امام رضا علیه السلام، توسط «مأمون»، زندانی گردید. یکسال در زندان بر او گذشت تا آن که کار بر وی سخت شد و دلتنگی او را پیش آمد. خداوند را به حضرت رسول و خاندانش - سلام الله علیهم اجمعین - سوگند داد تا وی را آزاد نماید.

به ناگاه، حضرت امام جواد علیه السلام در زندان بر او وارد شده، فرمودند: «ای ابوصلت، کار بر تو سخت گردید و دلتنگ شده ای، برخیز و بیرون برو.» آنگاه امام علیه السلام با دست مبارک بر زنجیرها زدند و همگی باز شد و «ابوصلت» را پیش چشم زندانبانان - بدون آن که ایشان کلامی بگویند - آزاد کردند. پس از این، حضرت به وی فرمودند: در امان و حفظ خداوند برو که دیگر چنین اتفاقی برایت رخ نمی دهد و دست آنان نیز از تو کوتاه خواهد شد. ⁽⁶⁴⁾

«ابن ارومه» می گوید: زنی مقداری زیورآلات و پول و لباس برایم آورد تا آنها را به حضور حضرت امام جواد علیه السلام برسانم. از آن جا که یقین داشتم، تمام اجناس مذکور از آن اوست، در مورد این که آیا شریکی هم دارد یا خیر، سؤال نکردم. آنها را به همراه کالاهای دیگری که سایر شیعیان داده بودند، با خود به مدینه بردم و خدمت امام علیه السلام نوشتم.

از طرف فلانی، کالای فلانی و از سوی فلان زن، کالای فلان را فرستادم. پاسخ چنین بود: آنچه را از طرف فلانی و آن دو زن فرستاده بودی، رسید؛ خداوند قبول فرماید و از تو راضی باشد و در دنیا و آخرت، همراه ما قرارت دهد. از آن جا که در پاسخ، به دو زن اشاره شده بود، در مورد این که نامه از امام معصوم باشد، تردید کردم. زیرا یقین داشتم کلیه ی اجناس، مربوط به همان یک زن بوده است.

در بازگشت به شهر، آن زن نزد من آمد و از وصول کالاهای مربوط به خود و خواهرش پرسید و نیز از آنچه به خودش اختصاص داشت، آگاهم کرد. خداوند را سپاس گفتم و آنچه توهم کرده بودم، از بین رفت.

«محمد بن سهل یسع» نقل می کند: زمانی مقیم مکه بودم. پس به مدینه رفتم و در آن جا به حضور حضرت امام جواد علیه السلام رسیدم. می خواستم لباسی از ایشان تقاضا کنم، اما مجال دست نیامد. تصمیم گرفتم خدمت ایشان نامه ای بنویسم و ضمن آن درخواست کنم. به مسجد رفتم تا دو رکعت نماز گذارده، استخاره کنم. اگر خوب بود، اقدام نمایم و الا نامه را پاره کنم، سرانجام از این تصمیم نیز درگذشتم و از مدینه خارج شدم.

در حین رفتن، مردی را دیدم که به همراه خود جامه ای میان یک دستمال داشت و از بین کاروان شتران می گذشت و از این و آن سراغ «محمد بن یسع قمی» را می گرفت. هنگامی که مرا یافت، گفت: آقای تو این لباس را برایت فرستاده است.

«احمد بن محمد بن عیسی» - فرزند او - می گوید: پس از مرگ، من وی را غسل و در آن لباس کفن کردم. - «صالح بن محمد بن صالح بن داود یعقوبی» روایت می کند: هنگامی که حضرت امام جواد علیه السلام برای استقبال از مأمون، قصد رفتن به ناحیه ی شمال را داشتند، فرمان گره زدن دم مرکب خویش را صادر نمودند.

نظر به آن که هوا در آن روز صاف بود و رطوبتی در خود نداشت، یکی از آنها که در خدمتش بودند، گفت: ایشان به این محل آشنا نیستند و گره زدن دم مرکب دلیلی ندارد. هنوز بیش از اندکی راه نرفته بودیم که راه را گم کردیم و در گل و لای فراوان فرو رفتیم. به قدری گل آلود شدیم که جامه های ما تغییر کرد و هیچ یک از ما - جز حضرت امام جواد علیه السلام - سالم نماند. (65)

«ابراهیم بن سعید» می گوید: خدمت حضرت امام جواد علیه السلام نشسته بودم که اسبی ماده از پیش دیدگان ما عبور کرد. امام علیه السلام فرمودند: این اسب، امشب کره ای خواهد زایید که پیشانیش سفید است و اندک سپیدی نیز در صورت دارد. از ایشان اجازه خواستم و با صاحب آن رفتم و تا شب با او به صحبت مشغول بودم. سرانجام همان گونه که حضرت فرموده بودند، کره ی اسب متولد شد. خدمت حضرتش که بازگشتم، فرمودند: ای زاده ی سعید، آیا در مورد آنچه دیروز به تو گفتم، تردیدی نمودی؟

آن که در خانه داری، فرزندی یک چشم به دنیا خواهد آورد. «ابراهیم» می گوید: زن وضع حمل کرد و به خدای محمد - ﷺ - سوگند که فرزند یک چشم داشت. (66)

«موسی بن قاسم» می گوید: مردی از شیعیان به نام «اسماعیل» با من درباره ی حضرت امام رضا ﷺ مشاجره کرد و به من گفت: بر آن حضرت واجب بود که مأمون را به اطاعت خدا فراخواند. من در پاسخ او درماندم. از او جدا شده، به منزل آمدم و به بستر رفتم. در خواب، به ملاقات حضرت امام جواد ﷺ نائل شدم.

عرض کردم: فدایت گردم، اسماعیل به من گفت فراخواندن مأمون به اطاعت خداوند بر پدر شما واجب بود و من در پاسخ او درماندم. امام ﷺ فرمودند: همانا امام کسی همچون تو و دوستان تو را که از ایشان تقیه نمی کنند، به سوی خداوند فرامی خواند. از خواب بیدار شدم و برای طواف خارج شدم، در آن جا اسماعیل را دیدم و فرموده ی آن حضرت را که به خاطر داشتم، بر زبان آوردم. گویی زبانش بند آمده بود، هیچ نگفت. سال بعد به مدینه رفتم و خدمت امام جواد ﷺ شرفیاب شدم. مرا در جایگاه خادم نشانند.

هنگامی که حضرت از نماز فارغ شدند، فرمودند: ای موسی، سال گذشته، اسماعیل با تو درباره ی پدرم چه گفت؟ من آنچه به یاد داشتم، عرض کردم و نیز آنچه را حضرت در خواب به من فرموده بودند و جوابی که به اسماعیل داده بودم و ناتوانی او را در پاسخ، متذکر شدم. (67).

«احمد بن علی بن کلثوم سرخسی» مردی از شیعیان را به نام «ابوزینب» ملاقات کرد و از وی درباره ی «حکم بن بشار مروزی» و نشانه ای که در گلوی اوست، سؤال کرد. به او گفت: من در گلوی وی چیزی شبیه یک خط دیده ام و این گویی اثر سر بریدن است.

هر بار که این سؤال را از «ابوزینب» جواب می خواست، به نتیجه نمی رسید و «ابوزینب» چیزی به او نمی گفت. تا آن که سرانجام «ابوزینب» چنین گفت: در زمان حضرت جواد ﷺ ما هفت نفر بودیم و در بغداد، اتاقی داشتیم. «حکم» نزدیک عصر بیرون رفت و آن شب بازنگشت. در نیمه های شب، نامه ای از حضرت جواد ﷺ به دست ما رسید که خبر می داد دوست خراسانی شما کشته شده و در میان نمدی، در فلان زباله دانی است.

بروید و او را چنین و چنان مداوا کنید. دوستان او به همان مکان رفتند و او را همان گونه که امام علیه السلام توصیف فرموده بودند، یافتند و طبق دستور آن حضرت مداوا نمودند تا شفا یافت. گویا او به خانه ی عده ای رفته بود که پس از شناسائی او، حلقومش را بریده، در نمدی پیچیدند و در زباله دانی افکندند. «احمد» که این داستان را از «ابوزینب» شنید، از منکران رجعت بود و با اطلاع از این واقعه، دست از انکار برداشت. ⁽⁶⁸⁾

«میسر بن محمد بن ولید بن زید» روایت می کند که به خانه ی امام جواد علیه السلام رفت و مردم بسیاری را در آنجا مشاهده کرد. نزد مسافری که در گوشه ای نشسته بود، در انتظار ماند تا ظهر شد. برخاست و نمازهای نافله و ظهر را به جا آورد و سپس نماز عصر را خواند. آنگاه حضرت امام جواد علیه السلام را در پشت سر خود دید. با احترام برخاست و بدیشان سلام کرد. دست و پای مبارک امام را بوسید و دوباره نشست.

حضرت تردید داشت. امام علیه السلام به وی فرمودند: سلم! «میسر» گفت: سلام دادم. امام دوباره فرمودند: سلم! عرض کردم: سلام دادم. امام برای بار سوم در چهره ی او متبسم نگاه کردند و فرمودند: وای بر تو! سلم! «میسر» ناگهان متوجه غفلت خود گردید و هوشیار شد و حق را دریافت. لذا عرض کرد: یا بن رسول الله! تسلیم شما هستم و به امامت شما خشنودم.

«میسر» می گوید: سوگند به خدا، غم از من دور شد و هر بیماری که در دل نسبت به امامت داشتم، از بین رفت، حتی اگر سعی می کردم تا در دل شکی نسبت به او ایجاد کنم، دیگر قادر نبودم. روز بعد، دوباره به منزل آن حضرت آمدم و کسی را ندیدم، در حالی که منتظر ورود کسی بودم. دلگیری از این موضوع، به علاوه ی گرمای شدید و گرسنگی بسیار، مرا بر آن داشت تا برای از بین بردن عطش، قدری آب بنوشم.

در همین موقع، خادمی به سوی من آمد و در دست فراهم آمده ای از غذاهای رنگارنگ داشت. خادم دیگری نیز به همراه او بود و با خود طشت و آفتابه ای آورده بود. به من گفت: آقا و سرورت فرمان می دهد دستها را بشویی و غذا میل کنی. به فرمان عمل کردم. حضرت امام جواد علیه السلام تشریف آوردند، به احترامشان برخاستم. دستور به نشستن و صرف طعام دادند. آن خادم را نیز فرمودند با من غذا بخورد.

هنگامی که از این کار فراغت یافتم و سفره برچیده شد، خادم به برچیدن آنچه از سفره بر زمین ریخته بود، پرداخت. امام علیه السلام به وی فرمودند: آنچه در صحراست اگر چه ران گوسفند باشد، رها کن و آنچه را در خانه

هست، بردار و بخور، که در آن خشنودی خدای تعالی و مایه ی جلب روزی و شفای بیماری هاست. سپس امام علیه السلام فرمودند: پیرس! گفتیم: قربانت گردم، نظرتان درباره ی مشک چیست؟

فرمودند: حضرت امام رضا علیه السلام دستور دادند تا مشکی برای ایشان تهیه شود. «فضل بن سهل» به ایشان نوشت: مردم این کار را برای شما عیب می شمارند. امام علیه السلام مرقوم فرمودند: ای «فضل»، آیا نمی دانی یوسف صدیق که پیامبر بود، لباس ابریشمین، آراسته به طلا و نقره می پوشید و این کار لطمه ای به نبوت و حکمت او وارد نساخت؟ و برای «سلیمان بن داود» کرسی طلایی و نقره ای، مرصع به زیور و به گوهر ساختند و پله ای از طلا و نقره برایش گذاردند که هرگاه بر آن بالا می رفت، جمع می شد و هرگاه پایین می آمد، در مقابلش گشوده می شد.

ابر سپیدی بر او سایه می افکند و جن و انس در اجرای اوامر او آماده بودند. باد به فرمانش حرکت می کرد، درندگان و حیوانات وحشی و نیز حشرات برایش خوار و افتاده بودند و در اطراف او می گشتند. بزرگان نزدش رفت و آمد می کردند و همه ی اینها هیچ زیانی بدو نمی رساند و از نبوت او نزد خدای متعال چیزی نکاست.

همانا خداوند، خود می فرماید: **(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ)**.⁽⁶⁹⁾ «بگو چه کسی زینت های خدایی را که خود برای بندگانش بیرون آورده و نیز رزق حلال را حرام کرده است؟ بگو اینها از آن کسانی است که در دنیا ایمان آورده و در روز قیامت، از مخلصان هستند.»

آنگاه دستور دادند برای ایشان غالیه ای تهیه کنند که قیمت آن چهار هزار دینار شد. وقتی آن را به حضورشان آوردند، حضرت به زیبایی آن نظر فرمودند و فرمان دادند نوشته ای که بر آن «عوزه» باشد در آن غالیه قرار دهند و گفتند: چشم زدن، راست و صحیح است. من خدمت حضرت امام جواد علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم، از محبت و دوستی شما، چه چیز به دوستانتان می رسد؟

امام پاسخ دادند: حضرت امام صادق علیه السلام غلامی داشتند که هرگاه به مسجد درمی آمدند، آن غلام، قاطرشان را نگاه می داشت. در یکی از روزها که آن غلام کنار در مسجد نشسته بود، گروهی از خراسان به

شهر درآمدند و یکی از آنان، نزد او که افسار قاطر را در دست داشت، رفته، پرسید: چه کسی در مسجد است؟

غلام گفت: مولا و سرورم، حضرت امام صادق علیه السلام! آن مرد گفت: ای غلام ممکن است از ایشان بخواهی تا مرا به جای تو قرار دهند و من مملوک و غلامشان گردم؟ در عوض، من تمامی اموال خود را به تو می‌دهم و بدان که املاک زیادی دارم و مردی ثروتمند هستم.

همه را بر این مطلب گواه می‌گیرم و می‌نویسم؛ تو به خراسان می‌روی و آنها را می‌گیری و من، اینجا به جای تو می‌مانم. غلام گفت: از مولا و سرورم حضرت امام صادق علیه السلام - می‌پرسم! وقتی که آن حضرت از مسجد بیرون آمدند، غلام قاطر را پیش آورد و امام بر مرکب سوار شده تا به منزل رسیدند.

غلام عرض کرد: خدمتگزاری من به آستان مولا و سرورم استوار است و چنانکه می‌دانید مدت بسیاری است در خدمت شما هستم، اینک اگر خدای تعالی خیری را برای من رقم زده باشد، شما از آن ممانعت می‌کنید؟

حضرت فرمودند: من که از جانب خود به تو می‌بخشم، از بخشش دیگری تو را منع می‌نمایم؟ هرگز! آنگاه غلام، داستان مرد خراسانی را باز گفت. حضرت فرمودند: اگر می‌خواهی ترک خدمت ما بگویی، تو را می‌فرستم، اما چنانچه هنوز مایل به خدمت هستی، تو را می‌پذیرم.

غلام تمایل به رفتن داشت. حضرت فرمودند: به خاطر مدت مدیدی که با ما بودی، تو را پندی می‌دهم. غلام گفت: بفرمائید! حضرت فرمودند: «در روز قیامت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به نور خداوند آویخته و دامان لطف و رحمت وی را گرفته است. همچنین حضرت امیرالمؤمنین، حضرت فاطمه، حضرت حسن، حضرت حسین و دیگر ائمه از فرزندان او - که سلام و درود خداوند بر تمامی ایشان باد - به همین گونه خواهند بود.

شیعیان ما، در کنار ما هستند و هر کجا که ما داخل شویم، آنان نیز داخل می‌شوند و هر کجا ما وارد شویم، آنان نیز وارد می‌شوند و در منازل ما سکونت خواهند داشت». غلام که این را شنید، عرض کرد: در

خدمت شما می مانم و آنچه را که شما فرمودید، برمی گزینم. حضرت امام صادق علیه السلام نیز هزار درهم به وی عطا کردند و گفتند: این برای تو از مال خراسانی بهتر است.

غلام نزد آن مرد رفت و آنچه را از امام علیه السلام شنیده بود، به او گفت. خراسانی اجازه ی ورود خواست و در خدمت امام علیه السلام از شدت محبت خود سخن گفت. حضرت حرف او را پذیرفتند و ضمن تشکر از او، برایش دعا فرمودند. سپس دستور دادند چند تا «عمامه» بیاورند. امام علیه السلام هنگامی که عمامه ها حاضر شد، به آن مرد خراسانی فرمودند: بردار که به زودی بدان نیازمند خواهی شد. او پذیرفت و از مدینه خارج شد. در بازگشت به خراسان، راه را بر او بستند و آنچه را داشت - غیر از عمامه ها از او گرفتند. وی تعدادی از عمامه ها را که بتواند او را به خراسان برساند، فروخت. (70)

«محمد بن سنان» هنگامی که با حضرت امام رضا علیه السلام در مکه بود، از درد چشم، خدمت ایشان شکایت برد. حضرت کاغذی خواسته، برای فرزندشان حضرت جواد علیه السلام نامه ای نگاشتند و آن را به خادم دادند و فرمان پنهان داشتن آن را به خادم صادر کردند. آنگاه به «محمد بن سنان» فرمودند تا با خادم برود.

چون به مدینه رسیدند، «محمد بن سنان» از خادم حضرت جواد علیه السلام - موفق - درخواست ملاقات با آن حضرت را کردند. موفق، ایشان را در آغوش گرفته، نامه را در مقابل آن حضرت گشود. ایشان در نامه نظر فرموده، سر مبارک به طرف آسمان بلند کردند و گفتند: شفا یافت. و چند بار این را تکرار کردند. درد چشم «محمد» به تمامی برطرف گردید و چنان بصیرتی یافت که هیچ کس آن را نداشت.

آنگاه رو به حضرت کرد و گفت: خدای تعالی شما را بزرگ این امت قرار دهد، همان طور که عیسی را بزرگ و رئیس بنی اسرائیل قرار داد، ای شبیه منجی فطرس! «محمد بن مرزبان» می گوید: به «محمد بن سنان» گفتم: مقصود از «ای شبیه منجی فطرس» چه بود؟ گفت: خداوند بر «فطرس» - که از فرشتگان بود - خشم گرفت. بال هایش کنده شد و در یکی از جزایر زمین افتاد.

هنگام ولادت حضرت حسین علیه السلام، خدای تعالی به «جبرئیل» فرمود تا خدمت حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - میلاد آن حضرت را تبریک بگوید. «جبرئیل» که دوست «فطرس» بود، بر آن جزیره گذشت و او را

از تولد حضرت حسین علیه السلام و مأموریت الهی خود خبردار کرد. آنگاه به او گفت: آیا می خواهی تو را نزد حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - ببرم تا از تو شفاعت فرمایند؟

«فطرس» گفت: آری! «جبرئیل» او را بر بال خود نشاند و خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - آورد. پس از عرض تبریک میلاد حضرت حسین علیه السلام، داستان «فطرس» را به عرض رسانید. حضرت به «فطرس» فرمودند تا خود را به گاهواره ی حضرت حسین علیه السلام بمالد. او نیز چنین کرد. خداوند بالهایش را ترمیم کرد و او را در بین فرشتگان، به مقامی که داشت، بازگرداند. (71)

«فطرس» به حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عرض کرد: حضرت حسین علیه السلام را بر من حقی است که بدین گونه ادا می کنم، پس هیچ زائری او را زیارت نمی کند و هیچ مسلمانی به او سلام نمی دهد و درود نمی فرستد، مگر آن که زیارت و سلام و درود او را خدمت حضرت حسین علیه السلام ابلاغ می کنم. (72)

«فطرس» افتخار می کرد و می گفت: چه کسی همچو من است که آزاد شده ی حسین! (73) روایت شده است که موجب خشم خداوند بر او، همانا امتناع وی از پذیرفتن ولایت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است و حضرت پیامبر - صلی الله علیه و آله - ولایت را بر او عرضه کرد و این بار مورد پذیرش او قرار گرفت. این بود که حضرت وی را به مالیدن به گاهواره ی حضرت حسین علیه السلام فرمان داد. (74)

همچنین پرتوی از نور الهی، بر گرد آورنده و مؤلف این گوهرهای درخشان، تابیدن گرفته است که تفصیل آن چنین است: به آستان آن بزرگواری که سرشار از عظمت قدسی است، منزل کردم و بدان جناب بلند مرتبه و منیع پناه بردم. روزی که دریافتم هیچ یک از وسایل پزشکی نمی تواند بیماری مرا درمان کند، شش سال از دردی که در کمر و سرین چپ و ساق پا تا پشت پایم احساس می کردم، می گذشت تا جایی که گاهی در نماز به اشارت، رکوع می کردم و راه رفتن تا حرم مطهر براستی برایم مشکل شده بود، و نیز در روز شهادت حضرت ابو جعفر جواد علیه السلام - در آخر ماه ذی القعدة - به ایشان که «باب المراد» هستند، متوسل آمدم.

از آب زعفرانی که معمولاً در مراسم سوگواری ایشان موجود بود، گرفتم و بر مواضع درد مالیدم و مابقی را نوشیدم. آنگاه سه ماه به انتظار لطف و مرحمتش ماندم. تا آن که پس از زیارت اربعین، راهی مرقد مقدس

شدم، به قصد پناهندگی؛ زیرا که او پناهگاه بنده و بازگشت گاه اوست به سوی مولا و سرورش. از شیعه، چه جای شگفتی، اگر به آستان امامش پناه برد و بر خواسته اش اصرار ورزد.

این، فرمایش صادق اهل بیت، حضرت امام جعفر علیه السلام است که: «شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا فلهم معنا قرابة یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا و قد اودوا فینا و لم نؤذ فیهم فنحن نتألم لتألمهم و نترحم علیهم کل صباح و مساء» «شیعیان ما از اضافه ی گل ما آفریده شده اند. پس با ما خویشاوندی دارند؛ برای شادی ما خوشحال و برای اندوه ما، محزون می شوند. آنان برای هواداری ما آزار می بینند، ولی ما برای آنان اذیت نمی شویم و از همین رو، درد ایشان ما را متألم می کند و هر صبح و شام ما را به ترحم بر آنان وامی دارد.»

ده روز مقیم کاظمین شدم و به ایشان متوسل گشتم. اما نسیمی از عنایات قدسی آن حضرت بر من وزیدن نگرفت و از تحصیل بهبودی مأیوس شدم. هنگام فجر، نزدیک ضریح رفتم و همراه با ناراحتی، در حالی که خود نمی دانستم چه بر زبان می آورم، شکوه ها کردم. سپس کمر و پایم را به قبر مالیدم و جد بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و نیز حضرت علی اصغر - شیرخوار دشت کربلا - را شفیع قرار دادم.

بعد از حرم خارج شدم و به قصد عیادت از یکی از برادرانم، از بازار استرآبادی گذشتم. از احساس نکردن درد، گمان کردم به دلیل راه نرفتن روی آن پا و طبعاً وارد نشدن فشار بر آن است. قدری بررسی کردم و بیش از دو ساعت راه رفتم. به برکت توجه حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام - آن «باب المراد» - به بنده ای از بندگانش، از آن لحظه تا کنون که بیش از ده سال می گذرد، هیچ دردی احساس نکرده ام.

و این، نه شگفت است از امامانی که خداوند آنان را رحمت بی دریغ برای همگان قرار داده است و به یمن وجود ایشان به بندگان، روزی می رسد، و زمین، سبزه زار گیاه و گل می شود و کوه ها بر سینه ی آن استوار می ماند، که اگر نبودند، زمین اهل خویش را فرو می بلعید.

کراماتی که با آن عمر کم، شد از ابوجعفر زبان یا خامه، کی یارای گفت و اکتتاب آمد «حکم» نامی که از اعیان شیعه بود، کشتندی سرش ببریده دیدندی به دکان بر تراب آمد به تن، شد، سر، بیبوستی و کردش چون مسیح احیا زعیسی، کی سر ببریده احیا در کتاب آمد؟

فلسطینی به باغ معتصم دید آن امام و گفت: فلسطین موطنم، کی ممکنم سویس ایاب آمد؟ گرفتش دست و گفتش: چشم بند، آن دم فلسطین دید شهنش غائب شد، افسوسش همی زان اغتیاب آمد وضو زیر درخت

خشک سدر، آن شه به کوفه ساخت شدی سبز و ثمر دادی، که چون عناب ناب آمد به کشتی شیعیان را
ناخدا بنشانند و شه خاتم به شط افکند و کشتی بسته از رفتن در آب آمد ستاد آن کشتی، او دانست کاین
زانگستر شه شد به کشتی شیعه بنشاندی، پشیمان زارتکاب آمد. ⁽⁷⁵⁾

نصایح

از بدیهیات امامت، آن است که با سخنان طیب، دل‌ها و دوستی‌ها به سوی خداوند بی‌نیاز برانگیخته شود. نفسهای سرکش، مهار و طبیعت‌خشن، نرم‌گردد؛ پندها و موعظه‌های بلیغ که در دل‌ها جا می‌گیرد، روان آدمی را نورانی گرداند؛ در گوش جان نفوذ کند و دل‌بدان انس و آرام‌پذیرد.

خردها جذب نور درخشان آن گشته، قلبها در کرانه‌ی قدس آن پهلو بگیرند. از هر سوی دل، چشمه‌های حکمت بجوشد و کلام‌احیاگر جانهای مرده، به حیات ابدی، افکار و اندیشه‌ها را قوت بخشد و سرانجام، آنها را به طرف حق آشکار رهنمون‌گردد. از همین روست که امامی از پیشوایان دین - علیه السلام - را نمی‌توان یافت مگر آن که سخنان بسیار، به گونه‌ای دلپذیر و کوتاه از خود به یادگار نهاده‌اند که در آنها هدایت و حیات سرمدی و رشد، موج می‌زند.

آنچه ذیلاً می‌آید گزیده‌ای است از کلمات قصار حضرت امام جواد علیه السلام که به دست ما رسیده است: -
مردی خدمت حضرت امام جواد علیه السلام عرض کرد: مرا پندی بفرمایید! حضرت فرمودند: آیا می‌پذیری؟ گفت: آری. حضرت فرمودند: «توسد الصبر و اعتنق الفقر و ارفض الشهوات و خالف الهوي و اعلم انك لا تخلوا من عين الله فانظر كيف تكون» «بر بستر صبر بیارام و قلاده‌ی فقر در گردن گذار⁽⁷⁶⁾ و دست از شهوتها بردار و با هوای نفس مخالفت کن و بدان که هیچ‌گاه دور از نگاه خداوند نیستی، پس خود بنگر که چگونه هستی.»

- به یکی از دوستانشان نوشتند: «اما هذه الدنيا فانا مغرقون فمن كان هواه هوي صاحبه و دان بدینه فهو معه حيث كان و الاخرة دارالقرار و ان تاخير التوبة اغترار و طول التسوية حيرة و الاعتلال علي الله هلكة و الاصرار علي الذنب أمن لمكر الله و لا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون» «اما این دنیا، پس همه‌ی ما غرقه‌انیم و هر کس به هوای نفس دوست و قرینش گراید و متدین به دین او گردد، پس در همه جا با اوست. و اما آخرت، خانه‌ی بقاست. تأخیر در توبه، موجب زیان است و کار امروز به فردا افکندن، سبب سرگردانی.

طغیان بر خداوند، هلاک است و اصرار بر گناه دلیل آن است که گنهکار خود را از مکر خدای تعالی در امان می بیند، حال آن که کسی جز مردم زیانکار خویش را از مکر خدا در امان نمی بیند.»

- برای امام علیه السلام پارچه های قیمتی فرستادند. در راه، دزد آنها را به سرقت برد. حمل کننده ی پارچه ها ماجرا را به وسیله نامه به اطلاع آن حضرت رساند. حضرت، به خط خویش مرقوم فرمودند: «ان انفسنا و اموالنا من مواهب الله الهنيئة و عواريه المستودعة يمتع بما تمنع منها في سرور و غبطة و ياخذ ما اخذ منها في أجر و حسبة فمن غلب جزعه علي صبره حبط اجره و نعوذ بالله من ذلك» «جان و مال ما از مواهب خوشایند الهی است که همچون امانتی به ما سپرده شده است. بهره می دهد آنچه در خوشی و سرور از آن بهره گرفته شده و دارای مزد و پاداش است آنچه از ما می گیرند. بنابراین آن که بی قراری را بر صبر مسلط گرداند، اجرش از بین می رود و ما پناه بر خدا می بریم از آن که چنین گردد.»

- «من اصغي الي ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبدالله و ان كان الناطق عن لسان ابليس فقد عبد ابليس» «آن که به گوینده ای گوش فرا می دهد، همانا وی را پرستیده است. پس هرگاه، گوینده سخن از خداوند بگوید، شنونده خداوند را پرستیده است و اگر گوینده زبان شیطان باشد، شنونده شیطان را پرستش کرده است.»

- «اظهار الشيء قبل ان يستحكم مفسدة له و المؤمن يحتاج الي خصال ثلاث توفيق من الله و واعظ من نفسه و قبول ممن ينصحه.» «بر ملا ساختن امری، پیش از استحکام آن، باعث فسادش می شود. ⁽⁷⁷⁾ و مؤمن به سه صفت نیاز دارد: توفیق از جانب خداوند، وعظ از جانب نفسش و پذیرش از نصیحت گر.»

- «التحفظ علي قدر الخوف» «احتیاط به اندازه ی ترس آدمی است.»

- «الايام تهتك لك الأمر عن الاسرار الكامنة» «روزگار از رازهای پنهان، برایت برده برمی دارد.»

- «من انقاد الي الطمأنينة قبل الخبرة فقد عرض نفسه للهلكة و العاقبة المتعبة» «آن که پیش از آزمودن، اعتماد کند، خویشتن را در معرض هلاکت و عاقبت ناگوار قرار داده است.»

- «قد عادك من ستر عنك الرشد اتباعا لما تهواه» «آن که برای پیروی از خواسته های تو، راه رشد را بر تو پنهان دارد، با تو دشمنی کرده است.»

- «راكب الشهوات لا تقال عثرته» «آن که بر مرکب شهوات می راند، لغزش های نابخشودنی دارد.»

- «الثقة بالله ثمن لكل غال و سلم لكل عال» «اطمینان به خداوند، بهای هر چیز ارزشمند است و برای ترقی و بلند مقامی، چونان نردبان است.»

- «كيف يضيع من الله كافلة» «چگونه کسی که خدای تعالی کفیل او است، هلاک می شود.»

- «كيف ينجو من الله طالبه» «چگونه کسی که خدای تعالی در تعقیب اوست، نجات می یابد»

- «من انقطع الي غير الله و كله الله اليه» «کسی که از خداوند منقطع گردد، خدایتعالی او را به خود وامی گذارد.»

- «من عمل علي غير علم كان ما يفسد اكثر مما يصلح» «کسی که از روی بی علمی عمل کند، فساد و تباهی عمل او، از صلاح آن بیشتر است.»⁽⁷⁸⁾

- «من لم يعرف المصادر اعيتته الموارد» «کسی که ابتدای امور را نمی شناسد، پایان کارها وی را گمراه می کند.»

- «هجر المداراة مقاربة للمكروه» «ترک مدارا انسان را به ناملایمات نزدیک می سازد.»⁽⁷⁹⁾

- «مصاحبة الشرير كالسيف المسلول، يحسن منظره و يقبح أثره» «همنشینی با بدکار همچون شمشیر برهنه ای است که منظره اش زیبا و اثرش زشت و ناپسند است.»

- «لا تكن وليا لله تعالى في العلانية و عدوا له في السر» «در آشکارا دوست خدا و در پنهانی دشمن او مباش.»

- «كفي بالمرء خيانة ان يكون امينا للخونة» «از خیانت همین مقدار برای آدمی بس که مورد اطمینان خائن باشد.»

- «لا تعادين احدا حتي تعرف الذي بينه و بين الله فان كان محسنا فلا تعاده و ان كان مسيئا فان علمك به يكفيك فلا تعاده» «هرگز با کسی دشمنی مکن تا رابطه ی بین او و خداوند را بشناسی، اگر او نیکوکار است، با وی دشمنی مکن و اگر بدکار است و گناهکار، شناخت تو از وی، برای کفایت می کند؛ پس دست از دشمنی با او بردار.»⁽⁸⁰⁾

- «اذا نزل القضاء فقد ضاق القضاء» «هنگامی که قضاء (و حکم الهی) فرود آید، فضا تنگ می آید.»

- «الحوائج تطلب بالرجاء وهي تنزل بالقضاء» «حاجت ها به امیدی خواسته می شود و به حکم قضاء فرود می آید.»
- «العافية احسن عطاء» «عافیت بهترین بخشش (الهی) است.»
- «عز المؤمن غناه عن الناس» «عزت مؤمن بی نیازی او از مردم است.»
- «لا يضرك سخط من رضاه الجور» «دشمنی کسی که راضی به ظلم است، به تو آسیب نمی رساند.»
- «الشهوات من ضعف القلب» «شهوتهای ناشی از ضعف و زبونی دل است.»
- «من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض بالعطية» «کسی که از حسن نیت برادر مومنش راضی نشود، بخشش وی، او را خشنود نخواهد کرد.»
- «القصدي الي الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» «رفتن به سوی خدا با قلب، از به زحمت انداختن تن، به واسطه ی عمل، رساننده تر است.»
- «تعز عن الشيء ان منعه بقلة صحبتة اذا اعطيته» «اگر چیزی به تو داده نشد، خود را به این که زمان داشتن آن کوتاه است، تسلی بخش.»⁽⁸¹⁾
- «التقوي عزو العلم كنز و الصمت نور» «تقوی، عزت و علم، گنج و سکوت، نور است.»^{(82) (83)}
- «ما هدم الدين مثل البدع» «دین را چیزی مانند بدعتها از بین نبرده است.»
- «لا يزيل الوقار مثل الطمع» «وقار را چیزی همچون طمع از میان نمی برد.»
- «بالراعي تصلح الرعية» «رعیت به وسیله ی شبان اصلاح می شود»
- «بالدعاء تصرف البلية» «بلا به وسیله ی دعا مرتفع می شود.»
- «من شم اجيب» «هر که دشنام دهد، پاسخش داده می شود.»
- «من تهور اصيب» «هر که جسارت ورزد، گرفتار می آید.»
- «اهل المعروف احوج الي اصطناعه من اهل الحاجة لان لهم اجره و فخره و ذكره» «نیکوکاران به انجام کار نیک محتاجترند از کسانی که نیاز به خود نیکیها دارند، زیرا پاداش، فخر و مباحات و شهرت، همه از برای آنان است.»

- «من أمل انسانها به» «کسی که بر انسانی امید داشته باشد، از او در هراس خواهد بود.»
- «من جهل شیئا عابه» «کسی که چیزی را نشناسد، آن را عیب می شمارد.»
- «الفرصة خلصة» «فرصت، ربودنی است.»
- «عنوان صحيفة المؤمن حسن خلقه» «حسن خلق، در رأس نامه ی اعمال مؤمن است.»
- «عنوان صحيفة السعيد حسن الثناء عليه» «در رأس نامه ی اعمال سعادت‌مند، ستایش و تمجید (مردم) از اوست.»
- «خفض الجناح زينة العلم» «فروتنی، زینت علم است.»⁽⁸⁴⁾
- «الجمال في اللسان» «زیبایی (انسان) در زبان (او) است.»
- «الكمال في العقل» «کمال (انسان) به عقل (او) می باشد.»
- «من صبر الرجل قلة شكواه» «شکوه ی اندک، از صبر (آدمی) است.»
- «من رفق الرجل باخيه ترك توبيخه بحضرة من يكره» «از (نشانه های) مدارا کردن آدمی نسبت به برادرش، ترک سرزنش اوست در حضور کسی که ناپسند می دارد.
- «من صدق صحبة الرجل اسقاط المؤنة عن اخيه» «رفع مشکل از برادر، از (نشانه های) صداقت در دوستی است.»
- «من علامة المحبة كثرة الموافقة وقلة المخالفة» «از (نشانه های) محبت، موافقت فراوان و مخالفت اندک می باشد.»
- «يوم العدل علي الظالم اشد من يوم الجور علي المظلوم» «روز رفتار با ظالم، به عدالت، سخت تر از روز رفتار ستمکارانه است با مظلوم.»
- «من طلب البقاء فليعد للمصائب قلبا صبورا» «هر که طالب بقاست، باید دلی صبور داشته باشد.»
- «العلماء غرباء لكثرة الجهال بينهم» «علماء به سبب فراوان بودن نادانان، در میانشان غریب هستند.»
- «ثلاثة من كن فيه لم يندم: ترك العجلة والمشورة والتوكل علي الله عند العزيمة» «سه خصلت اگر در کسی بود، هرگز پشیمان نمی شود: ترک شتاب، مشورت و توکل بر خداوند هنگام تصمیم.»

- «من نصح اخاه سرا فقد زانه و من نصحه علانية فقد شانه» «هر کس پنهانی برادرش را نصیحت کند، او را آراسته است و اگر آشکارا چنین کند، وی را زشت گردانده.»⁽⁸⁵⁾
- «من کثر همه سقم جسمه» «آن که اندوه فراوان داشته باشد، بدنش بیمار می شود.»
- «العفاف زينة الفقر» «خویشتن داری، زینت فقر است.»
- «الشكر زينة البلاء» «شکر، زیبایی بلاست.»
- «التواضع زينة الحسب» «تواضع، آرایش حسب است.»
- «الفصاحة زينة الكلام» «فصاحت، زینت سخن است.»
- «الحفظ زينة الرواية» «آراستگی روایت، به از بر کردن آن می باشد.»
- «ان الله عبادا يخصصهم بدوام النعم فلا تزال فيهم ما بذلوا فان منعوها نزعها الله عنهم و حولها الي غيرهم» «خداوند را بندگانی است که به دوام نعمتها مخصوص شان گردانده است و تا هر زمان که ببخشند، از آن نعمتها برخوردارند و اگر دست از بخشیدن بردارند، خدای تعالی از ایشان نعمتها را گرفته، به غیر آنان می دهد.»⁽⁸⁶⁾
- «حفظ الادب زينة الورع» «رعایت ادب، (موجب) آراستگی ورع می باشد.»
- «بسط الوجه زينة القناعة» «گشاده رویی، زینت قناعت است.»
- «حسب الانسان من كمال المروءة ان لا يلقى احدا بما يكره» «از کمال جوانمردی برای انسان همین بس که به دیگری آنچه را نمی پسندد، نرساند.»
- «من سخاء المرء برة بمن يجب حقه عليه» «نیکی کردن نسبت به کسی که حقش بر او واجب است، از سخاوت مرد است.»
- «ما عظمت نعمة احد الا عظمت حوائج الناس اليه فمن لم يتحمل تلك المؤنة عرض النعمة للزوال» «نعمت بر کسی فزونی نمی یابد، مگر آن که نیاز مردم به او فراوان می گردد؛ پس اگر کسی از تحمل این بار گران سرباز زد، آن نعمت رو به زوال خواهد رفت.»
- «ترك ما لا يعني زينة الورع» «ترک بیهودگیها آراینده ی ورع می باشد.»

- «من كرم الرجل ايثاره علي نفسه» «ايثار، از كرامت انسان است.»
- «من انصاف الرجل قبوله الحق اذا بان له» «قبول حق، آنگاه كه برايش آشكار گرديد، از انصاف مرد سرچشمه مي گيرد.»
- «من نصح الانسان لآخيه نهيه عما لا يرضاه لنفسه» «از پندهاي آدمي به برادرش، بازداشتن اوست از آنچه خود نمي پسندد»
- «من الشكر معرفة احسان المحسن» «از (لوازم) شكر، شناخت نيكي نيكوكار است.»
- «من التواضع معرفة المرء بقدره» «آگاهي انسان به ارزش خود، ناشي از تواضع اوست.»
- «العالم بالظلم والمعين عليه و الراضي شركاء» «آن كه از ستمي آگاه است و آن كه بر آن همدستي كند و آن كه از آن خشنود باشد، همگي شريك يكديگرند.»⁽⁸⁷⁾
- «من سلامة الانسان قلة حفظه لعيوب غيره و عنايته باصلاح عيوب نفسه» «توجه اندك به عيوب ديگران و سعي در جهت اصلاح نفس، از سلامت انسان است.»
- «من اخطأ وجوه المطالب خذلته الحيل» «كسي كه در نگرش به واقعيته اشتباه كند، از چاره انديشي وامي ماند.»
- «الطامع في وثاق الذل» «طمعكار در بند ذلت گرفتار است.»
- «الناس اخوان فان كانت الاخوة في غير ذات الله فانها تعود عداوة و ذلك قوله تعالى: الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» «مردم، برادران يكديگرند، اگر برادري براي غير خدا باشد، منجر به دشمني مي شود و اين فرمايش خداوند بلند مرتبه است كه: در آن روز غير از تقوا پيشگان همه با يكديگر دشمني مي كنند.»
- «من استحسن قبيحا كان شريكا فيه» «آن كه امر زشتي را نيكو جلوه دهد، در آن شريك است.»
- «كفر النعمة داعية المقت» «كفران نعمت به دشمني مي انجامد.»
- «من جازاك بالشكر فقد اعطاك اكثر مما اخذ منك» «آن كه از تو سپاسگزاري مي كند، بيش از آنچه از تو گرفته است، تو را بخشيده است.»

- «لا تفسد الظن علي صديق قد اصلحك اليقين له» «مبادا به گمانی، یقین خود را نسبت به خیر خواه خود، فاسد کنی.»
- «من وعظ اخاه سرا فقد زانه و من وعظه علانية فقد شانه» «آن که برادرش را در خفا پند دهد، وی را آراسته و آن که آشکارا چنین کند، وی را عیبناک گردانده است.»
- «الصبر علي المصيبة مصيبة علي الشامت» «صبر به هنگام مصیبت، مایه ی مصیبت ملامتگر است.»
- «ثلاثة يبلغن بالعبد رضوان الله: كثرة الاستغفار ولين الجانب و كثرة الصدقه» «سه خصلت بنده را به رضوان خداوند می رساند: کثرت استغفار، سیرت نیکو و کثرت صدقه دادن.»
- «لو سكت الجاهل ما اختلف الناس» «اگر نادان سکوت کند، اختلاف پیش نخواهد آمد.»⁽⁸⁸⁾
- «مقتل الرجل بين فكيه» «عامل مرگ انسان، میان دو فک او (زبان او) است.»
- «الرأي مع الاناة» «اندیشه، همراه است با تأمل.»
- «بئس الظهير الرأي الفطير» «فکر خام، پشتیبان بدی است.»
- «ثلاث يجلبن المودة: الانصاف في المعاصرة و المواساة في الشدة و الانطواء علي قلب سليم.» «سه چیز عامل جلب محبت دیگران است: انصاف در معاشرت، برابری در سختیها و داشتن قلبی صاف.»
- «الناس اشكال و كل يعمل علي شاكته» «مردم گونه های متفاوتی هستند و هر کس بر طبق طبیعت خود عمل می کند.»
- «الشريف كل الشريف من شرفه علمه» «با شرافت تر از همه شریفها، کسی است که شرفش به واسطه ی علمش باشد.»
- «السؤدد كل السؤدد لمن اتقي ربه» «تمام سیادت و بزرگی از آن کسی است که از خدایش ترسان باشد.»
- «لا تعالجوا الامر قبل بلوغه فتندموا» «پیش از فرا رسیدن وقت مناسب، کاری را چاره جویی مکنید که پشیمان خواهید شد.»

- «لا يزال العقل والحمق يتغالبان علي الرجل الي ان يبلغ ثمانية عشر سنة فاذا بلغها غلبه عليه اكثرهما فيه»
«عقل و حماقت هماره در انسان سرگرم نزاع می باشند تا وی به هیجده سالگی برسد؛ آنگاه هر کدام در او بیشتر باشد، در این سن، بر دیگری غلبه می کند.»
- «لا يطولن عليكم الأمل فتقسوا قلوبكم» «آرزوهاتان را طولانی نکنید که باعث سختی دلهااتان می شود.»
- «ارحموا ضعفاءكم» «به ضعیفانتان ترحم کنید.»
- «اطلبوا الرحمة من الله بالرحمة منكم» «از رحمت کردن نسبت به دیگران، رحمت خداوند را به خود بخواهید.»
- «من استفاد اخا في الله فقد استفاد اخا في الجنة» «آن که در راه خدا، برادری به دست آورد، گویا برادری در بهشت نصیب او شده است.»
- «من أمل فاجرا كان عقوبته الحرمان» «هر کس امید به تبهکاری داشته باشد، کیفرش محرومیت است.»
- «ما انعم الله نعمة علي عبد فعلم انها من الله علي اسمه شكرها له قبل ان يحمدہ عليها و لا اذنب عبد ذنبا فعلم ان الله مطلع عليه ان شاء عذبه و ان شاء عفا عنه الا غفر له قبل ان يستغفره» «هر نعمتی که خداوند بنده اش را عطا می فرماید، اگر او بداند که از جانب خداست، شکر آن نعمت، پیش از آن که زبان به ستایش باز کند، به نامش نوشته خواهد شد و بنده ای که بداند خداوند از گناه او خبر دارد و می تواند عذابش کند یا درگذرد، گناهی مرتکب نخواهد شد، مگر آن که قبل از طلب مغفرت، آمرزیده خواهد بود.»
- «من ركب مركب الصبر اهتدي الي مضمار النصر» «هر که بر مرکب صبر سوار آید، به پیروزی نهایی خواهد رسید.»
- «من غرس اشجار التقي اجتني ثمار المنى» «آن که درخت تقوا بکارد، میوه ی کامیابی بر خواهد گرفت.»
- «موت الانسان بالذنوب اكبر من موته بالاجل و حياته بالبركة اكبر من حياته بالعمر» «مرگ انسان، به واسطه ی ارتکاب گناه، بزرگتر از مرگ به واسطه ی فرا رسیدن اجل است و زندگی او با برکت، بهتر از زندگی اوست با طولانی شدن عمر.»

- «من وثق بالله و اتكل عليه نجاه الله من كل سوء و حرزه من كل عدو ولو كانت السموات رتقا علي عبد ثم اتقي الله لجعل به مخرجا منها» «کسی که به خداوند مطمئن باشد و بر او توکل کند، خداوند او را از هر بدی نجات می دهد و از هر دشمن در امان نگاه می دارد. هرگاه آسمان ها به روی بنده ای بسته شود و او اهل تقوا باشد، خدای تعالی راه خروج را بدو می نماید.»⁽⁸⁹⁾.

این سخنان گوهربار، عهده دار تأمین سعادت بشری است. اصولی که آداب اجتماعی را تقویت می کنند و در سایه ی عمل بدانها مردمان به زیور ملکات فاضله آراسته می شوند. علو نفس، طهارت روح، استواری عقل و حسن عمل عواملی هستند که آدمی را به مقام شامخ انسانیت نائل می دارند.

آدمی، بدین واسطه از اعمال زشت و فساد اخلاقی فاصله می گیرد و دلش از آلودگیها و کثافات ناپسند پاک می گردد. راهش به سوی فضیلت هموار می شود و اندک میلی نسبت به شهوت ها، وی را از مسیر خارج نمی کند. هوس گناه در دل ندارد و حرص و آز و طمع در مادیات، وی را سرگرم نمی سازد.

در مالش بخل نمی ورزد و نیت تجاوز به آبروی دیگری را در سر نمی پروراند. گوهرهایی چنین ارزشمند از دست گوهرشناس دانا گرفته می شود و برای رستگار شدن به واسطه ی آنان، می بایست مورد نگاهداری و سخت کوشی در عمل، قرار گیرند. در غوغای بازار حیات، اینان تنها متاعی هستند که تباهی و زیان را هرگز نمی پذیرند.

پیرامون ازدواج آن حضرت

اشاره

چون فضیلت حضرت امام جواد علیه السلام بدین گونه بر «مأمون» لعنة الله علیه آشکار شد که ایشان علی‌رغم اندک بودن سن، در اوج علم و حکمت و آداب قرار دارند و از مشایخ قوم در این زمینه‌ها برترند، تصمیم گرفت دخترش «ام الفضل»⁽⁹⁰⁾ را به ازدواج آن حضرت درآورد و به همین منظور، عده‌ای را روانه‌ی مدینه کرد تا آن حضرت را به بغداد آورند⁽⁹¹⁾ و آنگاه در نزدیکی خانه‌ی خود به حضرت علیه السلام منزل داد.

در این موقع، یعنی سنه‌ی 211 هجری قمری، سن شریف آن حضرت، شانزده سال بود⁽⁹²⁾. بنی‌عباس از عزم «مأمون» لعنة الله علیه اطلاع یافتند و آن را نپسندیدند، از ترس آن که مبادا سرانجام کار با حضرت امام جواد علیه السلام به همان جا منجر شود که کار با پدر بزرگوار ایشان علیه السلام رسید.

لذا نزد وی رفته، او را به خداوند سوگند دادند تا از نظرش برگردد. از جمله به او گفتند: تو خود از مسائلی که میان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و ما وجود دارد، آگاهی. خلفای راشدین، پیش از تو، ایشان را همواره در تبعید یا زندان نگاه می‌داشتند و ایشان را تحقیر می‌کردند.

ما تا کنون در بیم از رفتار تو با پدرش علیه السلام بودیم تا آن که خداوندمان از این امر کفایت فرمود و سوگندت می‌دهیم به خدا که غم و اندوه دیگری بر ما وارد نکنی که به تازگی از ما مرتفع شده است و نظرت را از «ابن رضا» علیه السلام به سمت یکی دیگر از بستگان که شایسته می‌دانی، بگردان. «مأمون» گفت: علت آنچه در میان شما و فرزندان «ابوطالب» وجود دارد، خودتان هستید، اگر انصاف بدهید، آنان از شما سزاوارتر هستند.

اما آنچه خلفای پیش از من انجام داده‌اند، همه در حکم قطع رحم و خویشاوندی بوده است و من از این کار به خدا پناه می‌برم. به خدا قسم از این که «علی بن موسی الرضا» علیه السلام را به جانشینی خود انتخاب کرده بودم، ذره‌ای پشیمان نشده‌ام. حتی من از او خواسته بودم که در زمان حیات من، به امر خلافت اقدام فرمایند

و من چون جامه ای، خلافت را از تن بیرون کنم، اما ایشان نپذیرفتند و سرانجام تقدیر خداوند واقع گردید. (93)

«مأمون» آنگاه درباره ی رفتار خلفای پیشین با بنی هاشم چنین گفت: هنگامی که بعد از حضرت پیامبر ﷺ «ابوبکر» عهده دار خلافت شد، به هیچ یک از بنی هاشم ولایت نداد. «عمر» نیز مثل او عمل کرد. «عثمان» نیز وقتی خلافت را به دست گرفت، بسوی بستگان خود رو کرد؛ از فرزندان «عبدشمس». آنان را در شهرها ولایت بخشید و به هیچ یک از فرزندان «هاشم» توجه نکرد.

ولی هنگامی که «علی» عَلِيٍّ متصدی خلافت شد، به هیچ یک از خاندان «ابوطالب» ولایت نداد و تنها به فرزندان «عباس» پرداخت: «عبدالله بن عباس» را در بصره، «عبدالله» را در یمن، «معبد» را در مکه و «قثم» را در بحرین، والی گردانید. هر کس را به «عباس» نسب می رسانید، حکمران منطقه ای می کرد.

لذا او بر گردن ما حق دارد و رفتار من با فرزندان، سزای آن است. (94) و اما من ابوجعفر جواد عَلِيٍّ را برگزیدم، زیرا نسبت به تمام اهل فضل و علم - علیرغم سن اندکش - مبرز است و در دانش و حکمت اعجوبه است. من امیدوارم آنچه در او یافته ام، برای مردم آشکار گردد و بدانند نظر صائب از آن من است. «بنی عباس» گفتند: هر چند خلق و رفتار این جوان، تو را به شگفت آورده است و او را اعجوبه می خوانی، اما به هر حال او کودک است. به معارف آشنایی ندارد و فقه نمی داند. پیش از عملی کردن رأی خود، باید به او فرصتی بدهی، تا آداب لازم را بیاموزد. «مأمون» گفت: وای بر شما، من او را بهتر از همه ی شما می شناسم.

علم افراد این خاندان از جانب خداوند و به واسطه ی الهام اوست، پدران همیشه در علم و دین و ادب از مردمان ناقص، بی نیاز و غنی بوده اند. اگر شما بخواهید، می توانید او را بیازمائید تا آنچه من از حالات و فضایل او باز گفته ام، بر شما آشکار گردد.

گفتند: ای امیرالمؤمنین، انصاف دادی و ما را به آزمودن او، راضی کردی. برای او و ما مجلسی ترتیب بده تا ما شخصی را برای آن که از او سؤال فقهی کند، معرفی کنیم. اگر پاسخ صحیح داد، اعتراضی درباره ی ازدواج او نداریم و برای همگان، رأی صائب شما روشن خواهد شد.

اما اگر نتوانست پاسخ دهد، همین قدر خیرخواهی ما درباره ی او کفایت می کند. «مأمون» گفت: اختیار با شماست، هرگاه خواستید، او را امتحان کنید. «بنی عباس» متفقاً «یحیی بن اکثم»⁽⁹⁵⁾ را پیشنهاد کردند و به او وعده ی اموال فراوان دادند تا سؤالاتی را آماده کند که حضرت امام جواد علیه السلام از جواب بازماند. او پذیرفت و «مأمون» برای مناظره، وقتی را تعیین کرد که همه ی بزرگان خاندان «بنی عباس» حاضر شدند.

«مأمون» فرمان داد تا تختی زیبا که دو بالش بر آن بود، در کنار تخت خودش، برای حضرت امام جواد علیه السلام قرار دهند و در روز موعود، «یحیی بن اکثم» در مقابل ایشان نشست. مردم حاضر در جلسه نیز بر اساس شخصیتی که داشتند، بر جاهای خود قرار گرفتند. «یحیی» اجازه ی پرسیدن خواست و حضرت علیه السلام او را اجازه داد.

سوال یحیی بن اکثم و جواب حضرتش

«یحیی» پرسید: نظر شما درباره ی شخص محرمی که حیوانی را شکار کند، و بکشد چیست؟
حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: این سؤال، دارای وجوه و اشکال مختلفی است، سؤال شما مربوط است به کدام شکل و وجه؟ آیا آن حیوان را در حرم کشته است یا در غیر حرم؟ آیا به حکم مسأله عالم بوده است یا خیر؟ حیوان را عمدتاً کشته است یا به اشتباه؟ آیا فرد محرم، برده بوده است یا آزاد؟ بار اولش بوده است یا تکرار کرده؟ آیا بر عمل خود اصرار دارد یا پشیمان شده است؟ حیوان را در شب کشته است یا روز؟ برای عمره احرام بسته است یا حج؟ حیوان، پرنده بوده است یا غیر پرنده؟ کوچک بوده است یا بزرگ؟ همانا هر کدام از این اشکال ده گانه، حکم و فدیة ی مخصوص به خود دارد.

«یحیی» متحیر و آثار ناتوانی بر چهره اش آشکار شد و زبانش به لکنت افتاد و نمی دانست چه بگوید. حاضران، همگی، زبونی او را دریافتند و «مأمون» - لعنة الله علیه - گفت: خدا را حمد می گویم بر این نعمت و توفیق که در این مورد، نظر صائب، مرا عطا فرموده است. سپس رو به نزدیکانش کرد و گفت: حال، آنچه را انکار می کردید، فهمیدید؟⁽⁹⁶⁾

آنگاه از حضرت امام جواد علیه السلام تقاضا کرد تا حکم مربوط به اشکال را بیان دارند. حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند:

- اگر محرم در غیر حرم، حیوانی را به قتل برساند که پرنده ی بزرگ باشد، فدیة ی آن گوسفند است.
- و اگر در حرم باشد، فدیة ی آن دو گوسفند است.
- و اگر جوجه ای را در غیر حرم بکشد، فدیة ی آن بچه گوسفندی است که تازه از شیر گرفته شده است و نیازی به پرداخت قیمت آن نیست.
- و اگر در حرم باشد، فدیة ی آن بره ای است که تازه از شیر گرفته شده است و قیمت آن جوجه را نیز باید بپردازد.
- اگر حیوان وحشی بوده است، فدیة ی الاغ وحشی، گاو است و فدیة ی شتر مرغ، شتر بزرگ!

- اگر قدرت بر پرداخت این فدیة را ندارد، شصت مسکین را طعام دهد و اگر نمی تواند، هیجده روز، روزه بگیرد.
- فدیة ی گاو، گاو است و اگر نمی تواند، سی مسکین را طعام دهد و اگر نمی تواند، نه روز، روزه بگیرد.
- و اگر آهو باشد، فدیة ی آن گوسفند است. اگر نمی تواند ده مسکین را اطعام کند و اگر نمی تواند سه روز، روزه بگیرد.
- اگر قتل، در حرم واقع شده است و احرامش برای انجام حج است، فدیة اش در هر مورد، دو برابر است که بایستی به عنوان هدی آنها را به کعبه ببرد و همراه با مردم در «منی» قربان کند. و اگر احرامش برای عمره است، در مکه قربان کند و قیمت آن را بپردازد تا دو برابر گردد.
- اگر خرگوشی را کشت، فدیة اش گوسفند است. اگر کبوتری را به قتل رسانید، فدیة اش گوسفند است و باید یک درهم نیز صدقه بدهد و یا با آن برای کبوتران حرم، گندم بگیرد. در مورد جوجه، نیم درهم کافی است و در مورد تخم مرغ، یک چهارم درهم (صدقه یا گندم برای کبوتران حرم).⁽⁹⁷⁾
- شخص محرم، هر عملی را از روی نادانی انجام دهد، کیفری نمی بیند، مگر در مورد صید که به هر صورت، عالم یا جاهل، از روی عمد یا به اشتباه، باید فدیة بدهد.
- هر عملی را که برده انجام دهد، کفاره اش به اندازه یک آزاد، بر عهده ی صاحب و آقای اوست.
- هر کاری را کودک نابالغ انجام دهد، از فدیة معاف است، اما اگر تکرار کند، خداوند از او انتقام می گیرد؛ هر چند کفاره ای بر او واجب نمی آید، اما در آخرت مشمول عذاب می شود.
- اگر شخص محرم، صید را نشان دهد و دیگری آن را به قتل رساند، نشان دهنده باید فدیة بدهد.
- کسی که بر صید کردن، اصرار ورزد، عقوبت اخروی بعد از دادن فدیة دامنگیرش خواهد شد و آن که پشیمان شود، بعد از دادن فدیة، مشمول عذاب نخواهد بود.
- اگر حیوان را در شب به قتل برساند، چنانچه صید در آشیانه اش باشد و از روی اشتباه چنین کند، کفاره اش بر او نیست. اما اگر از روی عمد باشد، چه در شب و چه در روز، دادن فدیة بر او واجب می شود.⁽⁹⁸⁾

«مأمون» - لعنة الله عليه - گفت: احسنت ای ابوجعفر! خداوند بیش از پیش به تو احسان کند. اگر مایلید از «یحیی» سؤالی بفرمایید؛ همان گونه که او از شما پرسید. حضرت به «یحیی» فرمودند: از تو پرسیم؟ «یحیی» گفت: فدایت گردم، خود دانید! اگر پاسخ را بدانم، عرض می کنم و اگر ندانم، از شما می آموزم.

حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: بگو چگونه می شود که نظر کردن مردی به یک زن، در اول صبح حرام است، در میانه ی روز حلال، هنگام ظهر حرام، عصر حلال، موقع غروب حرام، آخر شب حلال، نیمه ی شب حرام و هنگام طلوع فجر زن بر او حلال می گردد.

«یحیی بن اکثم» که حتی صورت مسأله را نفهمیده بود، به جهل خود اعتراف کرد و از امام علیه السلام پاسخ را درخواست کرد. حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: این زن کنیزی است که تعلق به دیگری دارد.

در اول روز برای مرد، نظر کردن به او حرام است، در میانه ی روز او را خریداری می کند و برایش حلال می شود، هنگام ظهر وی را آزاد می کند و نظر کردنش بر او حرام می گردد، عصر او را به ازدواج خود درمی آورد، برایش حلال می شود، موقع غروب با اوظهار می کند ⁽⁹⁹⁾ و بر او حرام می شود، آخر شب کفاره یظهار را می پردازد و بر او حلال می گردد، در نیمه ی شب او را طلاق رجعی می دهد و بر او حرام می شود و هنگام طلوع فجر رجوع می کند و زن بر او حلال می گردد.

«مأمون» - لعنة الله عليه - رو به نزدیکان و اقوامش کرد و گفت: آیا از میان شما کسی پاسخ این دو مسأله را می دانست؟ همگی گفتند: به خدا سوگند که نه! نظر امیرالمؤمنین صائب است. «مأمون» گفت: وای بر شما، این خاندان به فضائلی که دارند، از میان مخلوقات مخصوص شده اند و سن اندک مانع از کمالات آنان نیست. مگر نمی دانید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در حالی که ده سال بیشتر نداشت، به پذیرفتن رسالت خویش دعوت کرد، و اسلام او را قبول کرد.

این در حالی است که هیچ کسی را در آن سن و سال به رسالت خویش دعوت نفرموده است. با حسن و حسین علیه السلام بیعت کردند، در حالی که آنان کمتر از شش سال داشتند و غیر از آن دو با هیچ کودکی بیعت نفرمودند. آیا هم اکنون باز هم آنچه را خداوند به اینان اختصاص داده است، نشناخته اید؟

آنان فرزندانى هستند كه برخى پدران برخى ديگرند و آنچه براى نخستين شان است، براى آخرين شان نيز هست. «عباسيان» گفتند: اى اميرالمؤمنين راست مى گويى! آنگاه برخاستند و بى مقدار و زبون از مجلس بيرون رفتند.⁽¹⁰⁰⁾ پس از اين، «مأمون» خطاب به حضرت امام جواد عليه الصلوة و السلام كرد و گفت: خطبه
ى عقد دخترم - «ام الفضل» - را به نام خود، ايراد فرما!

خطبه ی عقد

حضرت فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که نعمتهایش را به رحمت خود عطا می فرماید و بندگان را با منت هدایت می فرماید. ⁽¹⁰¹⁾ حمد و ستایش می کنم خدا را از طریق اقرار به نعمت هایش و ایمان دارم به وحدانیت او که خدایی جز او نیست، از سر اخلاص. ⁽¹⁰²⁾

درود خداوند بر حضرت محمد ﷺ بهترین مخلوقش که در او تمام فضائل پراکنده ی دیگر پیامبران را گرد آورده است و همه را از او برای جانشینش میراث قرار داده است. درود بر او باد، درودی تمام و کامل. ⁽¹⁰³⁾ اما بعد، از فضل خدای تعالی بر مردم، آن است که آنان را به واسطه ی حلال، از حرام بی نیاز کرده و فرموده است: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» ⁽¹⁰⁴⁾؛ «مردان و زنان بی همسر از میان خود را به ازدواج یکدیگر درآورید و نیز بندگان و کنیزان صالح خود را و اگر آنان فقیرند، خداوند از عنایتش آنان را بی نیاز می گرداند که او رحمتش را می گسترد و داناست.»

همانا محمد بن علی بن موسی عليه السلام دختر بنده ی خدا «مأمون» را به عقد خویش درمی آورد و مهریه اش را همچون مهریه ی دختر حضرت محمد عليه السلام و جده ی خود حضرت فاطمه عليها السلام برابر با پانصد درهم کامل قرار می دهد. ای امیرالمؤمنین، آیا وی را با این مهریه تزویج می کنی؟ ⁽¹⁰⁵⁾

«مأمون» (لعنة الله عليه) گفت: ستایش خدایی راست که تمام کارها در مقابلش خوار و ذلیل است، خدایی را که جز او نیست. به ربوبیت او اقرار می کنم و درود خداوند را شایسته ی حضرت محمد عليه السلام بنده و برگزیده ی او می دانم.

اما بعد، خدای تعالی نکاح را - که بدان راضی است - وسیله ی ایجاد نسبت قرار داده است و من «زینت»، دخترم، را به «محمد بن علی بن موسی» عليه السلام به همان مقداری که فرمودند، تزویج کردم. ⁽¹⁰⁶⁾

بدین ترتیب، مراسم عرض تبریک آغاز شد و نثار قدوم حضرت امام جواد عليه السلام، بسته هایی ⁽¹⁰⁷⁾ از نقره، در مجلس پراکندند که در آن مشک آمیخته به زعفران بود و در میان هر یک، نوشته هایی بود که نام اموال

گران قیمت و املاک و باغها را بر آن ها مرقوم کرده بودند. خواص مجلس آن را بعد از جمع کردن، گشودند و هر یک آنچه را نوشته شده بود، درخواست کردند.

بر فرماندهان و دولتمردان کیسه های زر فروریختند و ظروفی نقره ای و آکنده از عطر شبیه به کشتی و به مجلس درآوردند که همگان از آن استفاده کردند. غذا آوردند و حاضران خوردند و در حالی که به برکت حضرت امام جواد علیه السلام ثروتمند شده بودند، مجلس را ترک گفتند. ⁽¹⁰⁸⁾

«ام الفضل» را به خانه ی «احمد بن یوسف» - در کنار دجله - بردند و حضرت امام جواد علیه السلام تا موسم حج در همان جا اقامت کردند. سپس با عیال خود به مکه و بعد به مدینه تشریف بردند. ⁽¹⁰⁹⁾

چو مأمون فضل وی در هفت سالی دید، داد اعلان که واجب احترامش بر شیوخ و بر شباب آمد به مخصوصین خود گفتا که ام الفضل از آن اوست زوی انجب که کفو دخترم در انتجاب آمد بدو عباسیان گفتند زاو پرسش کند یحیی بدین امید کو طفل است و عاجز از جواب آمد یکی مجلس بیا کردی دو مسند خوش بگستردی یکی زآن دو، ز مأمون بود و دیگر زآن جناب آمد جواد آمد به سن هفت و بر مسند چو شه بنشست همه گفتند زین حرمت، دل دشمن کباب آمد ز مأمون خواست بن اکثم، اجازت، تا ز شه پرسد بگفت از وی اجازت در سؤال و در خطاب آمد اجازت خواست زاو، گفت: آنچه می خواهی نما پرسش خود این همچون «سلونی» در حضور و در غیاب آمد بگفت: «ای من فدایت، محرمی گر کشت صیدی را چه در حکمش تو فرمایی؟ که در گفتن ثواب آمد»

بگفتا: «کشت در حل یا حرم؟ با علم یا با جهل خطا یا عمد؟ حر یا عبد؟ کودک یا که شاب آمد؟ معید و مبتدی؟ نادم، مصر؟ حج، عمره؟ روز و شب؟ صغار آمد، کبار آمد؟ طیور آمد، دواب آمد؟»

فتاد اندر تلجلج پوراکنم چون خر اندر گل خلیفه گفت: علم الله بود، نز اکتساب آمد به شکر اندر شد و حل مسائل خواست زاو، فرمود بدو، کو منتظر سفت گهر زان لعل ناب آمد کبیر طیر، در حل گوسفندی، در حرم ضعفش به جوجه بره در حل ضعف و قیمت در مثاب آمد ندم، کودک، خطا، معفو؛ ضمان عبد بر مولاست چو علمت جهل و بر عامد، مصر، محشر، عقاب آمد چنان بر زد صدای آفرین از خلق و از مأمون که گویی چنگ بر نقاره ها و بر رباب آمد بگفتا خطبه ام الفضل دختم، برگزین، شه خواند به مهر فاطمه،

خوش خطبه کان با آب و تاب آمد که ناگه زورقی سیمین به نهر از مشک و از عنبر رسید و هر که را بر موی زان مشکین خضاب آمد سپس چیدند زرین خانچه ها ز الوان نعمت ها به بندقها تیول و صک سیم و زر ناب آمد به نام شه نگر فیروزی و برکت، که در ساعت «قدور راسیات» آمد، «جفان کالجواب» آمد⁽¹¹⁰⁾.

خبر ام جعفر

در یکی از روزها، دختر «هارون الرشید» - «ام جعفر» - از خدمت حضرت امام جواد علیه السلام درخواست کرد تا به منزل او بروند. هنگامی که حضرت بدان خانه درآمدند، مورد استقبال و تکریم فراوان قرار گرفتند، «ام جعفر» از آن حضرت تقاضا کرد تا با همسر خویش در خانه ی او نزدیکی داشته باشند.

حضرت امام علیه السلام پس از آن که وارد خانه شدند، بدون لحظه ای درنگ از آن جا بیرون آمدند، در حالی که این آیه را قرائت می کردند: «فلما رأينه أكبرنه» ⁽¹¹¹⁾. «هنگامی که وی را دیدند، او را بزرگ داشتند» «ام جعفر» عرض کرد: ای مولای من، چرا نعمت را بر من کامل نفرمودی؟ حضرت فرمودند: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» ⁽¹¹²⁾. «امر الهی درآمد، پس در آن شتاب موزید» و نیز افزودند: امری رخ داد که اعاده ی آن نیکو نیست.

«ام جعفر» از «ام الفضل» راجع به آنچه اتفاق داد، پرسید. او گفت: ای عمه، چگونه او خبردار گردید، گویی ساحر است؛ به خدا سوگند تا جمالش بر من طالع شد، آنچه هنگام عادت برای زنان رخ می دهد، برایم اتفاق افتاد.

«ام جعفر» متحیر و مبهوت رو به سوی حضرت امام جواد علیه السلام کرد و پیرامون ماوقع سؤال کرد. حضرت فرمودند: این اتفاق، از امور پنهان زنان است. عرض کرد: آیا شما علم غیب می دانید؟ فرمودند: خیر. عرض کرد، آیا بر شما وحی نازل می شود؟ فرمودند: خیر. عرض کرد: پس چگونه این مطلب را دانستید؛ در حالی که جز خداوند کسی از غیب آگاه نیست. امام علیه السلام فرمودند: من آن را بواسطه ی علم خداوند دانستم. عرض کرد: داستان بزرگ شمردن توسط زنان چه بود؟ فرمودند: آنچه برای «ام الفضل» از امر ماهانه اش حاصل شد. ⁽¹¹³⁾

هنگامی که حضرت امام جواد علیه السلام قصد خروج از بغداد و جدا شدن از «مأمون» را داشتند و همسرشان نیز با ایشان بود، مردم تا کوفه آن حضرت را مشایعت کردند. چون به «دارالمسیب» رسیدند، وقت نماز مغرب

شده بود. در مسجد وارد شدند. در صحن مسجد درخت سدر خشکی بود که میوه نمی داد. حضرت در نزد ساقه ی آن وضو ساختند و نماز مغرب را به جماعت برگزار فرمودند:

در رکعت اول، حمد و سوره ی «اذا جاء نصرالله...» و در رکعت دوم حمد و سوره ی «قل هو الله...» را قرائت فرمودند و آنگاه نماز را تا رکعت سوم ادامه دادند. بعد از اشتغال به ذکر خداوند، چهار رکعت نماز نافله، تعقیبات آن، سجده ی شکر⁽¹¹⁴⁾ و سرانجام نماز عشاء را پس از یکدیگر، به جای آوردند⁽¹¹⁵⁾ سپس به سوی آن درخت تشریف بردند. در آن جا بود که مردم میوه های خوبی را بر آن مشاهده کردند و از آن خوردند؛ میوه ای بود شیرین و بدون هسته.⁽¹¹⁶⁾

در حدیث «ابن شهر آشوب» آمده است که «شیخ مفید» از آن میوه خورد و هسته ای در آن نیافت⁽¹¹⁷⁾.

سخنی درباره ی محبت اهل بیت

امامان آشکار کننده ی راههای هدایت و وسیله ی نجات از هلاکت هستند. در قیامت، به محبت ایشان، امید نجات می رود. آنان اهل بخشش و جوانمردی هستند. تمام مدایح از ادا کردن حق ایشان فروتر مانده است. مکارم اخلاق از خلق و خوی و صفات بزرگ آنان گرفته شده است و تمام صفات پسندیده در اصل و نژاد آنان نهاده شده است.

بهشت، مشتاق است برای ایشان و در نتیجه ی پیوند با آنان به دست می آید و دوزخ حاصل دوری از ایشان است. اینها، همه، بر تمام و یکایک ایشان صادق است و نیز بر حاضر و غائبشان. محبت ورزیدن، به معصومین، واجب است، دولت و حکومتشان پایدار، سیادتشان در جهان استوار و لب های دوستانشان همواره پر خنده است.

کدام شرافت بزرگتر از آن که، جد ایشان، حضرت محمد ﷺ باشد؛ پدرشان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مادرشان، سیده ی زنان جهان، حضرت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها باشند. چه کسی در این افتخار همسنگ ایشان است؟ چه کسی توان مسابقه دادن با ایشان را در علو مقام و ارزش دارد؟ آنان به نهایت عز و جلال نایل آمده اند و بر همه پیشی گرفته اند.

قله ای از سیادت نیست که زیر پای ایشان نباشد و از آیندگان، کسی نیست که جلوتر از آنان باشند. این، «حق الیقین» است و بلکه «عین الیقین». مردمان، همگی جیره خوار خوان رحمت آنانند و انتسابشان به ایشان، نسبت به عبودیت است. همه ی خصال نیک از آنان گرفته می شود و شرافت اولین و آخرین از شرافت آنان پرتوی یافته است. درباره ی صفات آنان، اگر بسیار سخن گفتم، گزافه ای بر زبان نیاوردم و اگر همه را در ایشان منحصر دانستم، هنوز حق مطلب را ادا نکرده ام که دست انسان کجا و ستاره ی ثریا؟!!

اجتماع شیعیان در خانه ی عبدالرحمن بن حجاج

در آن هنگام که حضرت امام رضا علیه السلام به دست مأمون لعنة الله علیه به شهادت رسیدند، حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام، هشت سال داشتند. شهادت حضرت امام رضا علیه السلام، برای شیعیان مصیبتی بس گران بشمار می رفت.

زیرا برای عهده دار شدن مقام امامت، تنها حضرت امام جواد علیه السلام را - که کودکی بیش نبود - فرا روی خویش می دیدند. و این سبب می شد، موجی از ناآرامی و اضطراب شیعیان را در برگیرد. آنها از یاد برده بودند که «امامت»، مقامی از جانب خدای تعالی می باشد. و کسی که جامه ی خلافت الهی بر تن دارد، ذات پاکی است که از نور خدای تعالی آفریده شده است. خداوند به ذات پاک امامان علیهم السلام، آگاهی بر خواص طبیعت ها و علم بر اسرار کاینات را عطا کرده و هیچ چیز - کوچک یا بزرگ - از آنان پنهان نیست.

علم امامان علیهم السلام، علم حضوری و از جانب خدای حکیم و علیم است. و حضرت امام جواد علیه السلام، شاخه ای از درخت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم می باشند. بنابراین اگر خدای تعالی، او را جانشین پدران معصوم بزرگوارش علیهم السلام قرار داده باشد؛ او همچون چراغی تابان - با معجزات خود و آگاهی از گذشته و آینده، همان گونه که عیسی در گهواره به پیامبری مبعوث گردید - فراروی کسی که در مسیر حقیقت از نور یقین روشنایی می طلبد، قرار خواهد گرفت.

و این نور بر هیچ کس پوشیده نیست جز بر آنان که در شناخت امام علیه السلام، راه جهل می پیمودند و گمان داشتند که، خلافت الهیه با سن کم سازگار نیست. و چنین بود که عده ای از شیعیان، از نقاط مختلف در خانه ی «عبدالرحمن بن حجاج» گرد آمدند. این خانه، در یکی از محله های بغداد به نام «بركة زلزل»⁽¹¹⁸⁾ واقع بود.

در این گردهمایی «ریان بن صلت»، «صفوان بن یحیی»، «محمد بن حکیم» و «یونس بن عبدالرحمن» حضور داشتند و برای مصیبت بزرگ شهادت امام رضا علیه السلام می گریستند و درباره ی موضوع امامت با یکدیگر سخن می گفتند.

«یونس بن عبدالرحمن» رو به جمع حاضر کرد و گفت: گریه را کنار بگذارید و به کسی که بتوان مسائل و مشکلات را بدو ارجاع داد، رو کنید و تا زمانی که این کودک - یعنی حضرت امام جواد علیه السلام - بزرگ شود و خود امامت را به عهده گیرد، از آن شخص پیروی کنید.

«ریان بن صلت» برخاست - و خشمگین - دست خود را بر گلوی یونس بن عبدالرحمن نهاد، و در حالی که به شدت او را می زد گفت: تو به ایمان تظاهر می کنی، و شرک و شک خود را پنهان می داری. به خدا سوگند؛ که اگر امامت و خلافت حضرت جواد علیه السلام از جانب پروردگار باشد، تفاوتی نمی کند او یک روزه باشد یا صد ساله، و اگر امامت و خلافتش از جانب خداوند نباشد، اگر هزار سال هم داشته باشد، او نیز مانند یکی از مردم عادی است. کسانی که در مجلس بودند به یونس روی آوردند و او را مورد سرزنش قرار دادند.

(119)

دیدار شیعیان با امام در موسم حج

در موسم حج، تعداد بسیار زیادی به قصد دیدار حضرت امام جواد علیه السلام، عازم زیارت خانه ی خدا شدند. از جمله: «محمد بن جمهور قمی»، «حسن بن راشد»، «علی بن مدرک» و «علی بن مهزیار». زمانی که به مدینه رسیدند، از جانشین حضرت امام رضا علیه السلام جویا شدند. عده ای به آنان پاسخ دادند که: در سه میلی مدینه قریه ای به نام «بصریا» قرار دارد و حضرت امام جواد علیه السلام در آنجا ساکنند.

این قریه را حضرت امام ابوالحسن اول - موسی کاظم علیه السلام - بنا کرده اند. زائران وارد محل اقامت حضرت امام جواد علیه السلام شدند و مشاهده کردند که عده ای از مردم در آن جا گرد آمده اند، لذا آنان نیز در میان مردم نشستند. در آن حال «عبدالله» فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام وارد شد.

با ورود او مردم به یکدیگر گفتند، این فرد امام ماست. در این هنگام فقهاء فریاد اعتراض برآوردند، و گفتند: «از حضرت امام محمدباقر و امام صادق علیهما السلام به ما روایت رسیده که محال است، دو برادر به جز حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام، هر دو امام باشند. بنابراین، «عبدالله امام ما نیست.»

مردی از عبدالله پرسید: «نظرت درباره ی مردی که زن خود را به تعداد ستارگان آسمان طلاق دهد چیست؟» عبدالله در پاسخ وی گفت: قسم به کرکس پرنده و کرکس افتاده، که زن در اول ماه خرداد باید از شوهرش جدا شود. با شنیدن این فتوا حاضران در مجلس را اندوه و حیرت فراگرفت. ⁽¹²⁰⁾

مردی دیگر پرسید: فتوای شما در مورد مردی که با چهارپایی، عمل زشتی انجام دهد چیست؟ پاسخ داد: باید دستش را قطع کرد. و همچنین باید صد تازیانه به او زد و تبعیدش کرد. این فتوا، برای حاضران، بسیار گران و مایه ی شگفتی بود، زیرا از هیچ یک از معصومین علیهم السلام این گونه فتاوی را نشنیده بودند.

همه ی حاضران بالا گرفت. آنان می گفتند مسأله ی امامت تغییر کرد، سپس خواستند، مجلس را ترک کنند، که دری از بالای مجلس باز شد و «موفق» خادم حضرت امام جواد علیه السلام، پیشاپیش ایشان بیرون آمد.

سپس حضرت امام جواد علیه السلام تشریف آوردند. جامه ی ایشان از دو پیراهن و یک شلوار عدنی تشکیل می شد. عمامه ای نیز بر سر داشتند که دو تحت الحنک داشت، یکی از طرف جلو دیگری از عقب آویزان

بود. در پاهای مبارکشان نعلین بقبالین بود. سلام دادند و نشستند. شکوه و بزرگی و جلال ایشان همه جا را غرق در سکوت کرد، زیرا که مردم، انوار نبوت و ابهت خلافت الهی را در ایشان مشاهده کردند.

سپس حضرت امام علیه السلام در جایگاه خود نشستند. همان شخص اول، سؤال خود را از ایشان پرسید. امام علیه السلام در جواب فرمودند: «در کتاب خداوند این آیه ی شریفه را قرائت کن.»: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیحٍ بِاِحْسَانٍ) «طلاق دو مرتبه انجام می گیرد (پس از آن) یا به شایستگی باید نگاهداشت و یا به نیکی رها کرد» یعنی در بار سوم ⁽¹²¹⁾ و طلاق جز با پنج شرط صحیح نیست. «در طهر غیر مواقعه» ⁽¹²²⁾، اجراء شدن «صیغه» به «قصد»، و شهادت «دو شاهد عادل». ای سؤال کننده آیا در قرآن در این موضوع، عدد ستارگان آسمان ذکر شده است؟ وی پاسخ داد: نه. ⁽¹²³⁾

حضرت امام علیه السلام در پاسخ سؤال دوم فرمودند: فاعل باید تعزیر شود، پشت چهارپا علامت و داغ گذاشته شود و از شهر بیرون گردد، تا ننگ برای آن مرد نماند. ⁽¹²⁴⁾ و قیمت آن را به عنوان خسارت پرداخت کند. هر نوع استفاده از آن چهارپا حرام است، و باید به بیابان برده شود و در آن جا بماند تا مرگش فرارسد، یا گرگ و حیوان درنده ای آن را بخورد.

آن مرد گفت: «عموی شما چنین و چنان فتوی داد.» حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: ای عمو، همانا بزرگ است نزد پروردگار که فردا در مقابلش بایستی و به تو بفرماید برای بندگانم به چیزی که نمی دانستی فتوی دادی. در حالی که میان امت کسی که از تو عالم تر باشد، وجود داشت.

عبدالله گفت: «برادرم حضرت امام رضا علیه السلام را دیدم که همانند سخن من فتوی دادند.» حضرت امام جواد علیه السلام، اختلاف دو مسأله و دو فتوی را برای وی بیان فرمودند. از حضرت امام جواد علیه السلام پرسیدند: شخصی قبر زنی را می شکافد و کفن او را می دزدد و با وی عمل زشت انجام می دهد. حکم او چگونه است؟ حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: به علت دزدی دستهایش قطع می شود (طبق موازین شرعی)، برای زنا به وی حد زده می شود، و از شهر برای عبرت مردم، تبعید می گردد. و اگر مرد، دارای همسر بوده است، به قتل می رسد. ⁽¹²⁵⁾

حاضران در مجلس خوشحال شدند. زیرا به هدف خود که دیدار خورشید امامت بود نایل آمده بودند و اعتقادشان به ولایت حضرت امام جواد علیه السلام محکم شد سپس مردم به ایشان روی آوردند و آنچه از مسائل دینی بر آنان مبهم بود، از حضرت سؤال کردند. به طوری که گفته شده است؛ در یک جلسه حدود سی هزار مسأله از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال شد. ⁽¹²⁶⁾

«موسی بن قاسم» خدمت حضرت امام جواد علیه السلام عرض کرد: قصد دارم به نیابت شما و نیز به نیابت پدر بزرگوارتان طواف کنم. اما مردم به من گفته اند، طواف به نیابت ائمه علیهم السلام جایز نیست. حضرت امام جواد علیه السلام در پاسخ فرمودند: هر اندازه می توانی طواف کن که جائز است.

پس از سه سال موسی بن قاسم خدمت امام علیه السلام عرض کرد: «من از شما اجازه گرفتم تا به نیابت شما و پدرتان، علیهم السلام طواف کنم، شما اجازه دادید. و من از جانب شما الی ما شاء الله طواف کردم.

سپس چیزی به خاطر رسید و به آن عمل کردم. امام علیه السلام فرمودند: چه چیز؟ گفت: «روزی به نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله طواف کردم. (امام جواد علیه السلام سه بار فرمودند: «صلی الله علیه و آله رسول الله»). روز دوم به نیابت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، روز سوم به نیابت حضرت امام حسن علیه السلام، روز چهارم به نیابت حضرت امام حسین علیه السلام، روز پنجم به نیابت حضرت علی بن حسین علیه السلام، روز ششم به نیابت حضرت امام محمدباقر علیه السلام، روز هفتم به نیابت حضرت امام صادق علیه السلام، روز هشتم به نیابت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، روز نهم به نیابت پدر بزرگوارتان حضرت امام رضا علیه السلام، و روز دهم نیز، ای آقای من، به نیابت شما طواف کردم. و من به ولایت اینان به دین خدای تعالی متدین هستم. حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند، در این صورت به دینی متدین هستی که غیر از آن از بندگان پذیرفته نمی شود. موسی بن قاسم گفت: بعضی مواقع به نیابت مادر شما حضرت فاطمه علیه السلام طواف کرده ام، و گاهی هم به این نیت طواف نکرده ام. امام علیه السلام فرمودند: این کار را زیاد انجام بده که بهترین کارهای توست. ⁽¹²⁷⁾

«ابوطالب قمی» اشعاری چند برای حضرت امام جواد علیه السلام نوشت و در آنها از حضرت امام رضا علیه السلام نیز یاد کرد، و درخواست کرد تا به وی اجازه دهند که درباره ی این دو امام بزرگوار اشعاری بسراید حضرت امام جواد علیه السلام، قطعه ی شعر را بریدند، و در ابتدای آنچه از کاغذ مانده بود مرقوم فرمودند: «قد

احسنت فجزاك الله خيرا اندبني و اندب ابي.»⁽¹²⁸⁾ «احسنت، خدای تعالی به تو جزای خیر دهد. بر من و پدرم
زاری کن و برایمان مرثیه بگویی.»

چند حدیث از امام جواد

- «شریف عبدالعظیم حسنی» از حضرت امام جواد علیه السلام درباره ی حضرت مهدی علیه السلام سؤال کرد. حضرت فرمودند: «المهدي يجب ان ينتظر في غيبته و يطاع في ظهوره و هو الثالث من ولدي و ان الله يصلح امره في ليلة كما اصلح امر كلیمه موسی علیه السلام حيث ذهب ليقتبس لاهله نارا. هو سمي رسول الله و كنيه تطوي له الارض و قيل له القائم لانه يقوم بعد موت ذكره و ارتداد النفر من القائلين بامامته و سمي المنتظر لان غيبته يطول امدها فينتظر خروجه المخلصون و ينكره المرتابون و يهلك المستعجلون.»⁽¹²⁹⁾

«در غیبت حضرت مهدی علیه السلام، انتظار فرج واجب است. و در ظهور اطاعت از آن حضرت واجب است. و او سومین فرزند از نسل من است. همانا پروردگار، کار او را در یک شب اصلاح می فرماید. همان گونه که امر کلیم خود «موسی» را اصلاح فرمود. ایشان، هم نام و هم کنیه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستند. زمین برای وی پیچیده می شود. و به ایشان «قائم» گفته می شود، زیرا پس از آن که یاد او از خاطره ها محو شد و همچنین کسانی که به امامتشان قایل بودند، مرتد شدند، قیام خواهند کرد. ایشان «منتظر» نامیده می شوند. زیرا با غیبتی که می کنند، امرشان طولانی می شود، و لذا خروج و قیامشان را فقط مخلصان انتظار می برند. و کسانی که شک دارند، انکار می کنند و آنان که در ظهور حضرت امام علیه السلام شتاب می کنند، هلاک می شوند.»

- علی بن مهزیار، خدمت امام علیه السلام نوشت: «خیران خادم، از جانب طرسوس هشت درهم به او هدیه کرده است. آیا امام علیه السلام اجازه می فرمایند که او این پول را بپذیرد؟» حضرت امام جواد علیه السلام در جواب، مرقوم فرمودند: «اذا اهدي اليك دراهم او غيرها اقبلها. فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم يرد هدية علي يهودي او نصراني.» «هرگاه درهم یا چیز دیگری به تو هدیه شد بپذیر. همانا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه را، حتی اگر از یهودی یا نصرانی بود، رد نمی فرمودند.» حضرت امام جواد علیه السلام در پاسخ نامه ی علی بن مهزیار، از جمله مرقوم فرمودند:

«لقد فهمت ما ذكرت و زادني سرورا فسرك الله و انا ارجو من الكافي الدافع ان يكفيني كيد كل كايذ ان شاء الله و اسأل الله ان يحفظك من بين يديك و من خلفك و في كل حالاتك و ابشر فاني ارجو ان يدفع الله عنك و اسأل الله ان يجعل لك الخيرة فيما عزم لك من الشخوص في يوم الاحد فاخر ذلك الي يوم الاثنين صبحك الله في سفرك و خلفك في اهلك و أدي عنك امانتك و سلمك بقدرته فاشخص الي منزلك صيرك الله الي خير منزل في دنياك و اخرتك. و قد فهمت ما ذكرت من المرالقميين خلصهم الله و فرج عنهم و سررتني بما ذكرت من ذلك و لم تزل تفعله سرك الله بالجنة و رضي عنك برضائي عنك و انا ارجو من الله العفو و الرأفة و اقول حسبنا الله و نعم الوكيل. و اما ما سألت من التحليل لما في يديك فوسع الله عليك و لمن سألت له التوسعة في اهلك و لك يا علي ما عندي اكثر من التوسعة و انا اسأل الله ان يصحبك بالتوسعة و العافية و يقدمك عليه انه سميع عليم. و اما ما سألت من الدعاء فانك لست تدري كيف جعلك الله عندي و ربما سميتك باسمك و نسبك و مع كثرة عنايتي بك و محبتي لك و معرفتي بما انت اليه صائر فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك و بلغك بينك و انزلك الفردوس الاعلي برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله و تولاك و دفع السوء عنك برحمته.»⁽¹³⁰⁾

«مقصودت را متوجه شدم و خوشحاليم افزون شد. پروردگار بزرگ، مسرورت کند. من از خدای کفایت کننده ی دفع کننده، امید دارم که از مکر هر حيله گری مرا برحذر دارد. و نیز از خدای تعالی می خواهم که تو را در همه حال نسبت به گذشته و آینده حفظ فرماید. و بشارت باد تو را، که من امید دارم خداوند بدیها را از تو دور دارد، و در مسافرت یکشنبه ات خیر و مصلحت مقدر فرماید. سفر خود را تا روز دوشنبه به تأخیر انداز امیدوارم خداوند، خلیفه ی تو در خانواده ات باشد و از جانب تو، امانتت را ادا فرماید و به قدرت خویش سلامتت بدارد.

به منزل خود سفر کن. انشاء الله خدای تعالی در دنیا و آخرت تو را در بهترین منزلها قرار دهد. آنچه را درباره ی اهل قم ذکر کردی، متوجه شدم. خداوند نجاتشان دهد و به آنان فرج عطا کند. مرا با گفتنی هایت مسرور کردی. همواره چنین کن. امیدوارم خدا با وعده ی بهشت شادمانت کند.

و به جهت رضایت من از تو، از تو راضی و خوشنود گردد. از او عفو و رأفتش را امید دارم و جای دارد بگویم که: حسبنا الله و نعم الوكيل. و اما درباره پرسشت، از حلال بودن آنچه در اختیار داری؛ امیدوارم خداوند به تو، و به آن کس از اهل خاندانت که برایش فراخی می طلبی، گشایش و وسعت عطا فرماید.

نزد من چیزی بیش از طلب گشایش نیست. پس برایت توسعه و عافیت آرزو می‌کنم تا خداوند به بارگاه رحمتش تو را وارد فرماید، که همانا خدای تعالی، شنوا و داناست. و اما، از دعای من در حق خودت، پرسیده بودی؛ نمی‌دانی که خداوند تو را چگونه نزد من قرار داده است. به طوری که با نام و نسب از تو یاد می‌کنم و این بدان علت است که توجه و محبت من نسبت به تو فراوان است. و از آنچه در آینده برایت رخ می‌دهد آگاهی دارم. امیدوارم پروردگار، بهتر و برتر از آنچه روزی توست برایت مستدام فرماید و به خانه ات برساند و تو را حفظ و سرپرستی کند و به رحمتش، هرگونه بدی را از وجودت دور فرماید.»

- همچنین حضرت امام جواد علیه السلام خطاب به: «علی بن مهزیار» نوشتند: «یا علی احسن الله جزاك واسكنك الجنة ومنعك من الخزي في الدنيا والاخرة وحشرك الله معنا يا علي قد بلوتك وخبرتک في النصيحة والطاعة و الخدمة والتوقیر والقیام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ارمثلک لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد وفي الليل والنهار فاسأل الله اذا جمع الخلائق للقیامة ان يحبك برحمة تغتبط بها انه سمیع الدعاء.»⁽¹³¹⁾

«ای علی؛ خداوند به تو پاداش نیکو و سکونت در بهشت عطا فرماید و از رسوایی و خواری در آن، بازت دارد و با ما محشورت کند. ای علی؛ من تو را امتحان کردم، و در خیرخواهی، و خدمت و احترام گزاردن (به اهل بیت علیهم السلام) و عمل به آنچه بر تو واجب است، آزمودم. اگر بگویم من مثل تو را ندیده‌ام، امیدوارم راست گفته باشم.

پس خداوند، باغهای بهشت فردوس را به عنوان منزل، جایگاه تو قرار دهد. مقام و موضع تو و خدمتت در همه حال - روز و شب، و گرما و سرما - بر من پوشیده نیست. از خدا می‌خواهم هنگامی که مخلوقات را در روز قیامت، یک جا گرد می‌آورد، تو را به رحمتی بیوشاند که مایه‌ی رشک و غبطه‌ی همگان باشد. همانا پروردگار، شنونده‌ی دعا می‌باشد.»

- «ابوهایم جعفری» درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی **(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ)** از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال کرد. امام فرمودند: «ان اوهام القلوب ارق من ابصار العیون وانت قد تدرك بوهامك السند و الهند و البلدان التي لم تدخلها ولا تدركها ببصرک و انه سبحانه و تعالی لا تدركه اوهام القلوب فكيف تدركه ابصار العیون.»⁽¹³²⁾ «همانا آنچه وهم و خیال ما می‌تواند تصور کند، بسیار لطیفتر و دقیقتر از چیزی است که

چشمان ما می بیند. وهم تو قادر است هند و سند و شهرهایی را که تو در آن ها نبوده ای تصور کند، در حالی که چشمانت از دیدن آنها عاجز است. و اما خداوند را؛ که خیال - با این همه قدرت و توان - نیز از درک و تصور او عاجز است، چگونه می توان به وسیله ی این چشمان ناتوان، دید.»

مأمون و هدفهای مغرضانه اش

تظاهر مأمون - لعنة الله عليه - به نزدیکی با ائمه ی اطهار - علیهم السلام، - از ایمان خالص او و محبت پالوده از اغراض و مقاصد سوء، سرچشمه نمی گرفت. وی این نزدیکی را به واسطه اعمالی از قبیل: نزدیک شدن به حضرت امام جواد علیه السلام، تزویج دخترش «ام الفضل» به این امام بزرگوار، بزرگداشت پدر حضرت امام جواد علیه السلام، از مدتها قبل، سپردن ولایت عهدی خود به حضرت امام رضا علیه السلام و همچنین بالا بردن مقام ایشان در بین مردم و بحث و مشاجره با عباسیان انجام می داد.

با این همه، به رغم تمام احتیاط ها، لغزش ها و خطاهایی که مأمون در کلام خود داشت، هدف های مغرضانه و انتقام جویانه ای را که در ضمیر خویش پنهان کرده بود آشکار می کرد، و از کینه و عداوت میراثی او حکایت می کرد. به عنوان نمونه: هنگامی که مأمون تصمیم گرفت تا خلافت و ولایت عهدی را به حضرت امام رضا علیه السلام واگذار کند، «عبدالله بن سهل بن نوبخت» را فراخواند.

عبدالله که منجم و محرم اسرار «مأمون» بود به وی گفت: زمانی را که «ذوالریاستین» برای بیعت کردن با حضرت امام رضا علیه السلام در نظر گرفته است، جز به کشته شدن امام علیه السلام، منجر نمی شود. زیرا «مشتری» هر چند در برج شرف - که بهترین موقعیت اوست - قرار دارد، اما «سرطان» که به بدیمنی و شومی شهرت دارد، دگرگون کننده ی اوضاع است و در برج عاقبت می باشد و این مطلب مهم بر «ذوالریاستین» مخفی است. «مأمون»، به دلیل آشنایی «عبدالله بن سهل» به ستاره شناسی، این رأی را پذیرفت.

اما او را از بازگو کردن مطلب به «ذوالریاستین» برحذر داشت تا مبادا تصمیم نهایی اش با شکست مواجه شود. سپس راز بسیار پنهان خود، در مورد واگذاری ولایت عهدی به حضرت امام رضا علیه السلام را با «عبدالله» در میان گذاشت. «مأمون» دریافته بود که، فرزندان ابوطالب از دیدگاه حکومت بنی عباس مخفی و پنهان هستند، زیرا از حکومت می ترسند.

و عوام مردم همان گونه که به پیامبران اعتقاد دارند به آنها معتقدند. و درباره ی آنان مطالبی را در حد اغراق قایل هستند. این اغراقها، سبب کفر و ارتداد مردم است. لذا «مأمون»، بر آن شد تا عوام را به سبب این

عمل عقوبت کند. بهترین عقوبت به نظر او، مجازات خاندان «ابوطالب» بود. اما اندیشید که مجازات این خاندان شریف، سبب می شود تا بیشتر مورد توجه واقع شوند.

و پس از آن از شورش افرادی که علیه پادشاهی او تلاش می کنند در امان نخواهد بود. لذا موضوع را این چنین بررسی کرد که؛ اگر خاندان «ابوطالب» بر مردم آشکار شوند و مانند ستمگران، اعمال خلاف و فسق انجام دهند، اعتبار خود را از دست خواهند داد و به جای این که ستایش شوند، مورد نکوهش قرار خواهند گرفت.

حال برای بیرون آوردن فرزندان ابوطالب از خفا دو راه پیش روست. اول این که اعلان شود که آنها در امانند و مجبورند که خود را بنمایانند. اما این راه موجب ترس و سوءظن آنان می شد و بیش از پیش خود را مخفی می کردند. راه دوم به منظور سرکوب نسل «ابوطالب»: مقدم داشتن و برتری دادن به پیشوا و بزرگ آنان بود. این عمل شیعیان را شادمان می کرد و از مخفیگاهها بیرونشان می آورد، و از سوء عاقبت آنها را اطمینان می بخشید.

سپس حکومت تمام حرکاتشان را زیر نظر می گرفت تا زمانی که اعمال خلاف شریعت مرتکب شوند، و آنچه را که سعی در پنهان کردنش داشتند، آشکار کنند و روشن شود که فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به دنبال شهوات و ظواهر دنیا هستند، و بدین ترتیب ارج و منزلت آنان، نزد مردم از بین می رفت و کار مأمون، یعنی مسأله خلافت و اداره ی جامعه به حال اول خود بازمی گشت و خلافت در خانواده بنی عباس، همیشگی می شد. ⁽¹³³⁾

این فکر در ضمیر «مأمون» بسیار قوی بود، و آن را حتی از خواص و نزدیکانش نیز مخفی می کرد. سرانجام روزی به «فضل بن سهل» (ذوالریاستین) گفت که قصد دارد از خاندان «ابوطالب» مردی را بعنوان امام برگزیند و برای این کار کسی را سزاوارتر از حضرت امام رضا علیه السلام ندیده است. «فضل»، بی خبر از همه جا، در حالی که از نیت پلید «مأمون» آگاهی نداشت برای مشخص کردن زمان بیعت، شروع به فعالیت کرد. و برای این کار، زمانی را انتخاب کرد که طالع سرطان در برج مشتری بود ⁽¹³⁴⁾.

این گفتگوها ما را از راز پنهان «مامون» - لعنة الله عليه - در مورد نیکی کردن به حضرت امام رضا علیه السلام، احترام کردن به حضرت امام جواد علیه السلام، بزرگداشت افراطی و مبالغه آمیز آن دو بزرگوار در حضور مردم (و بدگویی و خباثت در غیابشان)، و نیز مقدم داشتن آن دو امام بر خویشان و نزدیکان خود در خاندان «بنی عباس»، آگاه می کند. «مامون» هیچ مقصودی از انجام این امور نداشت جز آن که آتش جگرهای سوخته ی شیعیان را از مصایبی که عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله در طول تاریخ از خلفای ستمگر و غاصب و بی دین دیده بودند، به ظاهر آرامش بخشد و تسکین دهد.

آتشی را که در نتیجه ی رفتار و ستم پدرانش پایه ریزی شده بود. آتش زیر خاکستری را که در دلها فوران می کرد و با هیچ وسیله ای به خاموشی نمی گرایید، مقصود «مامون» از خاموش کردن آتش خشم و نفرت دلهای شیعه به ظاهر جبران ستم های گذشته بود، اما در پنهان، آن دو امام بزرگوار را سرزنش می کرد و دشنام می داد.

بطوری که هیچگونه اتهامی متوجه او نمی شد. و با کمال تأسف، تا حدودی هم در این کار موفق شد. زیرا امروزه به کسانی برخورد می کنیم که در اقدام «مامون» به دادن سم به حضرت امام رضا علیه السلام تردید دارند (135) اما کسانی که در تاریخ زندگی این مرد و رفتارش با دو امام بزرگوار شیعه مطالعه کرده اند، تردیدی ندارند که «مامون» در ضمن مراسم باشکوهی که ترتیب می داد، مطالبی را بیان می کرد که مسلم می سازد او در صدد تخریب شخصیت آن دو بزرگوار بوده است. و همواره در صدد حيله و مجوزی برای متهم کردن و کشتن ایشان برآمده است.

جسارت «مخارق» به امام جواد

از دیگر اعمال سوء «مأمون» ماجرای است که «محمد بن ریان» نقل می کند. «مأمون» همه نوع حيله ای را نسبت به حضرت امام جواد علیه السلام بکار برد، اما هیچ سودی نبخشید و او را به هدفش نرساند. به عنوان نمونه بعد از آن که دخترش «ام الفضل» را به عقد حضرت امام علیه السلام درآورد، صد کنیز بسیار زیبا را برگزید. به دست هر یک جامی که در آن گوهری رخشان وجود داشت داد. و امر کرد تا بعد از استقرار امام در جایگاه دامادی، به استقبال از ایشان برخیزند و خوشامد گویند. کنیزکان نیز چنین کردند. ولی امام اندک التفاتی به آنان نکردند.

در دربار «مأمون»، مردی به نام «مخارق» بود وی دارای ریشی بلند و صوتی خوش بود و عود می نواخت. او به «مأمون» گفت: من منظور تو را درباره ی او عملی می کنم (یعنی حضرت امام علیه السلام را به لهو و لعب وادار می کنم).

سپس در مقابل امام علیه السلام نشست و صدایش را به آواز بلند کرد. کسانی که در آن جا حضور داشتند، پیرامونش گرد آمدند وی شروع به نواختن عود کرد و به آوازخوانی پرداخت. حضرت امام جواد علیه السلام سر مبارک را به جانب او بلند کردند و بر وی بانگ زدند که: «**اتق الله يا ذا العرشون**» «از خدا بترس ای ریش بلند» در این هنگام، عود از دست وی به زمین افتاد، دستش از حرکت باز ایستاد و دیگر نتوانست از آن بهره ای ببرد.

«مأمون» از بلایی که به او رسید سؤال کرد. «مخارق» پاسخ داد: چون امام علیه السلام به من بانگ زد، از هیبت و شکوه آن، چنان ترسیدم که دستم فلج شد و هرگز بهبود نیافتم. ⁽¹³⁶⁾

آنچه را ذکر کردیم، اهدافی بود که «مأمون» در مورد حضرت امام رضا و حضرت امام جواد - علیه السلام - تعقیب می کرد. اما خداوند سبحان حضرت امام جواد علیه السلام را از تمامی آنها حفظ فرمود. و او نتوانست علیرغم دشمنیهایش با امام علیه السلام به هدفهای شوم خود برسد و کوچکترین عمل سویی انجام دهد.

مأمون و پدراننش - لعنة الله عليهم - فقط موفق شدند خلافتی را که حق ائمه ی اطهار علیهم السلام بود غصب کنند، و این همان ستمی بود که از طرف زمامداران ستمگر بر پدران امام علیهم السلام نیز رفته بود.

«مأمون»، این بدبختی و عذاب جاودان و این خواری ابدی را برای برادر سنگدلش «معتصم» بر جای نهاد. کسی که در نتیجه ی اعمالش، لعنتهای بیشماری را نصیب خود گردانید. کسی که سنگ در مقابل قلب و افتخار و مباحات می کرد. آری، قلب او از سنگ سخت تر بود و بدیها و رذایلش از سنگریزه های بیابان، بیشتر نسبت به - پاره ی تن نبوت - مهر و محبتی نداشت و از هر جهت فاقد رحمت بود.

لذا برای خود دوزخی بین آتش حسادت قلبش و آتش فروزان قبرش، مهیا کرد. البته آخرت بسی جاودانه تر و سخت تر است. قلم، طغیان، رسوایی و ذلت را آنچنان در نامه ی عملش نوشت که تمام جهانیان در دنیا و آخرت بخوانند و عبرت گیرند و این پستی و حقارتی بود که او تا ابد برای خویش طلبید.

گذشتی چند سال و رغبتی مأمون ندید از شه به خود گفت: از چه از مال و منالش اجتناب آمد؟ بیندیشید حیلت، تا جواری بهرش آرایند که هر یک ماهرو، خوش خوان، به زر بفتی ثياب آمد دو صد، هر یک، به کف، جام زری با نوعی از گوهر بر او با ساز و ناز، اندر ذهاب و در ایاب آمد «اصول کافی» اندر بین، که شه هیچ اعتنا نمود تو گویی کآن همه خو کند و این بانگ ذئاب آمد به زیر افکند شه سر در عیور و دیده بر پا دوخت تو گفتی این خرامان سرو، در شهری خراب آمد نه باغ است و گلستان این، که خاشاک است و خار است آن نه در راغ آمده بلبل، به ویرانه غراب آمد ز زهد طفلی از دنیا، عجب مأمون نمود و گفت: همی دل خون از این شمشیر شد کاندرا قراب آمد ⁽¹³⁷⁾.

«مخارق» نام، مأمون را بدی رقااص نام آور بگفت: آرم به میل او را، که فتم بس عجاب آمد بگفتش: این گر آید از تو، داری نعمت و خلعت کز این غم، جان زمن گویی برون از این اهاب آمد ⁽¹³⁸⁾.

نشستی در ره شهزاده، مضراب و دفش بر کف به زیر چانه اش ریشی چو اذناپ کلاب آمد دراز آن ریش بد تا ناف، یا تا عانه، یا تا پا و گفتی بسته ی جاروب یا لیف و طناب آمد زبانگش جمع گشتندی و بر مضراب زد چنگش که قصر سلطنت، لرزان از آن چنگ و ضراب آمد جوادش گفت:

ای بز ریش، دم درکش، بترس از حق فتاد آن تار و دستش خشک دردم، زان عتاب آمد «مخارق» گفت:
زان بیمی که بر جانم فتاد از وی هنوزم خائف ای مأمون و دل در التهاب آمد دگر از دست خود سودی نبرد
آن مرد، تا مردی شدی بیکار و خوار، آری، چنین سوء المآب آمد ⁽¹³⁹⁾.

چگونگی برخورد معتصم با امام

تاریخ نویسان می گویند: چون «معتصم» بعد از «مأمون» خلیفه شد، پس از یک سال و نیم اطرافیانش سخنانی فراوان در مورد آمد و شدهایی که مردم به حضور امام جواد علیه السلام داشتند، چیزهایی به وی گفتند. و اطلاع دادند که مردم پاسخ مسائل و مشکلاتشان را از امام می گیرند و از این رو، معجزات و نشانه های امامت حضرتش بسیار گردیده است.

این جریان «معتصم» را نگران ساخت بطوری که امام را به اجبار از مدینه به بغداد خواست. و ایشان را در بیست و هشتم ماه محرم سال 220 هجری وارد بغداد کرد و یک سال در حبس نگاهداشت ⁽¹⁴⁰⁾ و به هیچ کس اجازه ی ملاقات با حضرت امام جواد علیه السلام را نداد.

در این مدت به انتظار فرصتی بود تا نقشه اش را علیه امام علیه السلام عملی کرده، بطور ناگهانی ایشان را به قتل رساند. به همین جهت گروهی از محرمان اسرارش را فرمان داد تا به دروغ شهادت دهند که حضرت امام جواد علیه السلام قصد توطئه علیه حکومت معتصم را دارد. سپس دستور داد تا امام علیه السلام را حاضر کردند.

وی در حضور امام با ایشان تندی و عتاب کرد. اما امام تهمت او را نپذیرفتند و گفته هایش را منکر شدند. معتصم دستور داد تا شاهدان حاضر شوند. سپس آنان شهادت دادند که حضرت امام جواد علیه السلام قصد قیام و خروج علیه خلیفه را دارند. این گواهی دروغین سبب شد که حضرت علیه السلام هرگونه چشم پوشی نسبت به آنان را کنار بگذارد. زیرا با این شهادت کذب، قصد به بند کشیدن، مستأصل کردن و سرانجام از بین بردن حجت خداوند سبحان را داشتند.

پس امام علیه السلام با علم به تأخیر قضاء الهی و حکم واجبی که باید تسلیم آن شود، گوشه ای از معجزات خلافت الهیه را نمایان ساخت. بطوری که عقلها در شگفت ماند و بیداران بیدارتر گشتند. ایشان دستهای مبارک را به آسمان بلند کرده، فرمودند: «اللَّهُمَّ ان کانوا کذبوا علی فخذهم» «پروردگارا، اگر اینان بر من دروغ می بندند، پس جانشان را بگیر.» حاضران در مجلس، به جایگاه گواهان نگریستند.

آن محل به سختی لرزید و هر بار که از لرزش بازمی ایستاد، گواهان از صورت به زمین می افتادند. «معتصم» - هراسناک - گفت: ای فرزند رسول خدا، من از آنچه گفتم توبه می کنم. از خداوند بخواهید زمین را برای ما آرام فرماید. حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: پروردگارا، آن را ساکن گردان و جان حاضران را به ایشان بازگردان ⁽¹⁴¹⁾. به کاخ سلطنت، گفتا خلیفه با وزیران، کای اباجعفر، ترا قصد خروج و انقلاب آمد ز روی افترا، اورا قی آوردند کاینها را گرفتیم از غلامانت، چه نزدت گو جواب آمد بگفتا: بار الها، افترا بستند اگر بر من بگیر این دشمنان، کاین افترا حقش عقاب آمد که نا گه، کاخ گشتی زیر و رو، کآن قوم افتادند خلیفه دید هر یک از خنازیر و کلاب آمد به پوزش معتصم بر دست و پا افتاد و تائب شد بگفت: این کای ساکن کن، که سخت این اضطراب آمد بگفتا: بار الها، ساکن، این قصر معلق کن ⁽¹⁴²⁾.

که کاذب توبه کرد، از تو قبول مستتاب آمد ⁽¹⁴³⁾. این معجزه تأثیری در معتصم نگذاشت و از کبر و سرمستی او نکاست. و این «زرقان»، مصاحب و دوست «قاضی احمد بن ابودؤاد» ⁽¹⁴⁴⁾ است که می گوید: دزدی را نزد «معتصم» آوردند.

وی به دزدی خود اعتراف کرد. خلیفه تصمیم گرفت تا با اجراء حد بر او، وی را از گناه پاک کند. لذا از فقهای که نزدش بودند پرسید: دست دزد از کجا باید بریده شود. آنان با یکدیگر گفتگو کردند.

«احمد بن ابودؤاد» گفت: دست از میچ باید قطع شود. زیرا دست شامل انگشتان و کف تا میچ است و خدای تعالی می فرماید: **(وَفَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ)** «و بشوئید صورتها و دستهایتان را» گروهی از کسانی که در مجلس بودند، سخن او را تایید کردند.

عده دیگری گفتند: دست از آرنج باید بریده شود. زیرا خداوند می فرماید: **(أَيِّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)** «و دستهایتان را تا آرنجها» «معتصم» به حضرت امام جواد علیه السلام رو کرد و از حکم مسأله سؤال کرد. امام علیه السلام خواستند تا از پاسخ دادن معاف شوند. معتصم نپذیرفت و ایشان را مجبور به بیان حکم کرد. حضرت امام علیه السلام فرمودند: چون مرا به خدا سوگند دادی خواهم گفت.

همه ی آنان در این موضوع، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به اشتباه بیان کردند. حد واجب بریدن دست از انتهای انگشتان است و کف دست را وامی گذارند. زیرا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «السجود علی

سبعة اعضاء الوجه و اليدين و الركبتين و الرجلين» «در حال سجده، هفت عضو بدن یعنی پیشانی، دو دست، دو زانو و دو پا باید بر زمین باشد.»

اگر دست سارق از میج قطع شود، او دیگر دستی ندارد تا سجده کند و خدای تعالی می فرماید: (أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) «محل سجده از آن خداست.» یعنی به وسیله ی این اعضاء هفتگانه است که سجده بر آنها صحیح واقع می شود.

(فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) «پس با خداوند، کس دیگر را مخوانید» «معتصم» از سخن امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در شگفت شد و فرمان داد دست دزد از انتهای انگشتان - بدون بریدن کف - قطع شود. ⁽¹⁴⁵⁾

«احمد بن فضل خاقانی» از خاندان «رزین»، چنین می گوید: در جلولاء، راهزنان راه را بر کاروانی از حاجیان که مسافری عادی نیز در بین آن بود، گرفتند و سپس گریختند. استاندار آن جا، راهزنان را تعقیب و دستگیر کرد، سپس ماجرا را به «معتصم» گزارش داد. خلیفه جمعی از فقها از جمله «احمد بن ابی دؤاد» را جمع کرد و از آنان در مورد حکم این مسأله پرسید. گفتند: خداوند بزرگ در این باره فرموده است: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) «همانا سزای کسانی که با خدا و رسولش به محاربه برخاسته اند و در زمین به فساد سرگرم اند، آنستکه کشته شوند یا به دار آویخته گردند یا دستان و پاهایشان از پشت قطع گردد یا نفی بلد شوند.»

اختیار با امیرالمؤمنین است به هر کدام بخواهد حکم کند می تواند. «معتصم» رو به حضرت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ کرد و از حکم این مسأله سؤال کرد تا امام حکم را بیان فرمایند. حضرت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: «ان الواجب النظر في هؤلاء الذين قطعوا الطريق فان اخافوا السبيل فقط و لم يقتلوا احدا و لا اخذوا مالا اودعوا السجن و هذا معني نفيمهم من الارض باخافتهم السبيل و ان اخافوا السبيل و قتلوا النفس قتلوا و ان اخافوا السبيل و قتلوا النفس و اخذوا المال قطعت ايديهم و ارجلهم من خلاف و صلبوا بعد ذلك.» «لازم است در مورد این دزدان بررسی شود. اگر فقط راه را نا امن کرده و موجب ترس شده اند، اما موجب قتل و تصاحب اموال نشده اند، باید زندانی شوند. و حبس برای آنان یعنی تبعید کردن از سرزمین، زیرا رهگذران را ترسانده اند. اگر هم موجب

ترس و هم موجب قتل رهگذران شده اند، بایستی کشته شوند. و اگر رهگذران را ترسانیده و مرتکب قتل شده و اموال را نیز دزدیده اند، باید دست و پای آنان از پشت بریده شود و سپس به دار آویخته گردند.»

«معتصم» مطلب را آن گونه که حضرت امام جواد علیه السلام فرموده بودند، برای استاندار نوشت تا حکم جاری گردد. ⁽¹⁴⁶⁾ این موضوع بر احمد بن ابی دؤاد که قاضی القضاة بود و به حکمش خصومتها فیصله می یافت آنچنان گران آمد که آرزوی مرگ کرد و روح بدخواه و پلیدش آرامش خویش را از دست داد و برای این که دیگر چنین مواردی را نشنود در صدد قتل حجت زمان و امام و خلیفه ی خداوند برآمد.

لذا پس از سه روز نزد «معتصم» رفت. و چنان وانمود می کرد که از در خیرخواهی و نصیحتی که بر خود واجب می داند بیان می کند، و آنگاه چنین گفت: حق امیرالمؤمنین به گردن من می باشد. خیرخواهی در بقاء حکومت و دوام دولت شما بر من واجب است و از این حق روی برنمی گردانم هر چند مرا در آتش بسوزانند.

«معتصم» هراسناک از جا پرید و موضوع را جویا شد. «احمد بن ابی دؤاد» گفت: امیرالمؤمنین در مجلس خود فقهای رعیت را جمع می کنند تا درباره مسأله ای حکم دهند. آنگاه آنان حکم را براساس آنچه نزدشان ثابت است اعلام می دارند و این در حالی است که وزیران، حاجبان و خانواده ی خلیفه در مجلس حضور دارند.

و مردم عوامی که در پشت درها هستند، مطالب را می شنوند. آنگاه امیر از گفته ی فقهاء دربار روی برمی تابد و به گفته ی مردی عمل می کند که بیشتر این امت معتقد به امامتش هستند و حتی او را سزاوارتر از خلیفه می دانند. با همه اینها امیرالمؤمنین چگونه می تواند از عدم اطاعت مردم و شکست حکومت عباسیان آسوده خاطر باشد؟

رنگ از چهره ی «معتصم» رفت و به شدت خشمگین گردید. گویی تا آن زمان خوابی راحتی او را در ربوده بود و با سخنان «احمد» بیداری جان آن را گرفت. او به دلیل خیرخواهی قاضی، پاداش خوبی به وی داد ⁽¹⁴⁷⁾ و برای این که از غائله جدید در امان بماند، تصمیم به قتل حضرت امام جواد علیه السلام گرفت.

او می دانست که «جعفر» فرزند «مأمون» با امام علیه السلام دشمنی دارد و در صدد قتل ایشان است، لذا با او خلوت کرد و اعتقاد مردم درباره ی امام علیه السلام و خضوع و احترامشان نسبت به ایشان را به وی گوشزد کرد. و اضافه کرد که بی اعتنا بودن به این قضیه، اساس حکومت آنان را از بین خواهد برد و خلافت را به فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بازخواهد گردانید. و بدین طریق تصمیم «جعفر» در کشتن حضرت امام جواد علیه السلام را تقویت کرد.

سپس آن دو ملعون تصمیم گرفتند این کار را از طریق «ام الفضل» همسر امام علیه السلام که دختر «مأمون» نیز بود، انجام دهند. «ام الفضل» عقیم بود و فرزندی نداشت. او گمان می کرد که امام علیه السلام، مادر حضرت هادی علیه السلام را بر او ترجیح می دهد. به همین دلیل از حضرت امام جواد علیه الصلوة و السلام خشمگین بود. لذا «جعفر» - لعنة الله عليه - نزد خواهر خود «ام الفضل» - لعنة الله عليها - رفت، - هر دو از یک پدر و یک مادر بودند - و به او گفت تا حضرت امام علیه السلام را مسموم کند و «ام الفضل» نیز پذیرفت. ⁽¹⁴⁸⁾

و بالاخره جنایت ام الفضل

«ام الفضل» از روی عمد پارچه ای را به سم آغشته کرد و پس از آن که امام علیه السلام، مدت زمانی با وی بود، آن را به ایشان داد. امام علیه السلام که نزدیک بودن اجل حتمی و حکم قطعی خداوندی را می دانست، دستمال را گرفت و از آن استفاده کرد. پس از آن که سم در بدن مبارک آن حضرت نفوذ کرد و حرارت آن را حس فرمودند، رنگ چهره ی ایشان دگرگون شد. در این هنگام «ام الفضل» به گریه افتاد. او از کاری پشیمان شده بود که کوههای عظیم را می لرزاند و آسمان از آن شکافته می شود. امام علیه السلام خطاب به او فرمودند: این چه گریه ای است؟

خداوند را قسم می دهم که تو را به فقری جبران ناشدنی و مرضی آشکار مبتلا فرماید. پس از آن «ام الفضل» - لعنة الله عليه - در پنهان ترین عضو بدنش به مرض «ناسور» مبتلا شد. این بیماری، زخمی بود که هر بار، پس از بهبود موقت، مجدداً عود می کرد. او هر چه داشت برای درمان این زخم صرف کرد بطوری که مدتی بیش نگذشت که در نهایت تهیدستی به کمک و بخشش مردم نیازمند شد ⁽¹⁴⁹⁾ و مرتباً نزد پزشکان مختلف می رفت و از هیچ درمانی نتیجه نگرفت تا آن که زمان هلاکتش فرارسید ⁽¹⁵⁰⁾ لعنت خدای تعالی بر او باد. و البته انتقام و عذاب الهی از «جعفر» - لعنة الله عليه - (پسر «مأمون» و برادر «ام الفضل» لعنة الله علیهما) نیز به تأخیر نیفتاد.

روزی که شراب فراوان نوشیده بود، عقلش به کلی مختل شد و در حالی که دیوانه وار می رفت در چاهی افتاد و جنازه اش را از چاه بیرون آوردند ⁽¹⁵¹⁾ و البته عذاب آخرت بسیار شدیدتر و رسواکننده تر است. به یاد آید و سوزد زیبای تا سر من غم مصیبت چون آذر امام جواد هنوز همچو صدف، پر بود دل گردون زاشک دیده ی چون گوهر امام جواد ببین که روی زمین را تمام، گلگون کرد سرشک چشم زخون احمر امام جواد فکنده در مه ذیقعه آتشی به جهان غم مصیبت چون اخگر امام جواد فغان ز کینه و بیداد و ظلم ام الفضل که بود زوجه ی بد اختر امام جواد بر آن خبیثه، فروتر عذابهای جحیم کند به روز جزا داور امام جواد به امر معتصم، آن بد خصال، زهر جفا رساند بر بدن اطهر امام جواد گشاد در به روی شیعیان زمحنت و غم

چو بست در به روی انور امام جواد زاشک، دیده ی ما گشت تر، چو آمد خشک زسوز زهر جفا، حنجر امام جواد ز آتش ستم و جور ظلم ام الفضل به خاک تیره بدی بستر امام جواد دریغ و درد، که جز آه جانگداز نبود در آن مقام، کسی یاور امام جواد که ناگه از وطن آمد امام دین هادی که بود او خلف اکبر امام جواد فغان او بگذشت از فراز چرخ کبود بدید چون که رخ اصغر امام جواد چو دید ناله که برخاست از دل پدرش نشست با دل خونین، بر امام جواد گرفت با دل پر غم در آن زمان از مهر چو جان خویش به سینه، سر امام جواد نظر بیست زدنی و سوی عقبی شد شد آن قصور جنان، منظر امام جواد فغان که بعد شهادت، بماند از ره کین سه روز روی زمین، پیکر امام جواد چو مشک، خطه ی بغداد را معطر کرد نسیم، از جسد اطهر امام جواد در این حکایت جانسوز، همچو دخت رسول بریخت اشک عزا مادر امام جواد در این قضیه همی مویه کرد و آه کشید حکیمه آنکه بود دختر امام جواد چو چشمه نیز روان گشت اشک عارفچه بیاد دیده ی از خون تر امام جواد (152).

شدت سم، یک شبانه روز (153) امام علیه السلام را آزار داد. تا آن که به سال 220 هجری در حالی که تنها بیست و پنج سال از عمر شریفشان می گذشت، در روز سه شنبه دو ساعت از روز گذشته (154) به شهادت رسیدند. بدن مطهر و مقدس حضرت امام جواد علیه السلام را از منزل بیرون آوردند و در محله ی «اسوار بن میمون» در ناحیه ی «پل بردان» قرار دادند و «واثق» بر آن نماز گزارد. (155)

این ظاهر ماجرا بود. اما اعتقاد حق و درست، این است که سرپرست امور مربوط به ائمه معصومین، کسی جز امام معصوم نیست پس متولی امور مربوط به حضرت امام جواد علیه السلام فرزند گرامی آن حضرت امام هادی علیه السلام بودند، نه کس دیگر. زیرا آن وجودهایی را که از نور اقدس حق تعالی مشتق شده اند، به هنگام ترک دنیا و عروج به سوی مبدأ خداوند - جل شأنه - هیچ کس لمس نمی کند جز کسی که خود دارای این مقام و مرتبت باشد. خدایی که حضرت امام جواد علیه السلام را در هفت سالگی برای رسیدگی به امور پدر بزرگوارش حضرت امام رضا علیه السلام، از مدینه به خراسان برد، قادر خواهد بود حضرت امام هادی علیه السلام را نیز در سن شش سالگی از مدینه به بغداد ببرد تا بر پیکر مطهر پدر شهیدش نماز بگزارد و وی را به خاک بسپارد.

گفتگوی حضرت امام رضا علیه السلام با «علی بن حمزه»، گواه بر این مطلب است. حضرت امام رضا علیه السلام به وی فرمودند: آیا حضرت حسین بن علی علیه السلام امام بودند؟

وی گفت: بلی! حضرت فرمودند: چه کسی متولی امور ایشان گردید؟ «علی بن حمزه» پاسخ داد: حضرت امام سجاد علیه السلام سرپرست امور ایشان شدند. امام علیه السلام پرسیدند: حضرت امام سجاد علیه السلام کجا بودند؟ «علی بن حمزه» گفت: در کوفه نزد ابن زیاد زندانی بودند؛ اما هنگامی که خبر تدفین حضرت امام حسین علیه السلام به ایشان رسید، بدون اطلاع یزیدیان از زندان خارج شدند تا امور مربوط به پدر بزرگوارشان را انجام دهند، سپس به زندان بازگشتند.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: آن کسی که حضرت امام سجاد علیه السلام را قادر کرد تا به کربلا رفته و امور مربوط به پدرش را انجام دهد و بازگردد، صاحب این امر علیه السلام را - که در زندان و اسارت نیست - قادر می کند تا به بغداد بیاید و متولی امور پدرش گردد. ⁽¹⁵⁶⁾

تشییع بسیار باشکوه و باعظمتی از پیکر مطهر حضرت امام جواد علیه السلام، انجام شد. شیعیان، ایشان را به مقابر قریش آورده و در پشت مزار جد بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام دفن کردند ⁽¹⁵⁷⁾ این شهادت انسانهایی را که با روح اسلام، و گل خوشبوی پیامبر صلی الله علیه و آله، و پاره ی جگر حضرت فاطمه زهرا علیه السلام، و آقای جوانان اهل بهشت چنین کردند، رسوا کرد.

تاریخ شهادت

در این که شهادت حضرت امام جواد علیه السلام به سال 220 هجری در زمان خلافت «معتصم عباسی» و با سم بوده، اختلافی نیست. شیخ صدوق در کتاب اعتقادات، ابن شهر آشوب در مناقب، جلد دوم صفحه ی 435، مسعودی در اثبات الوصیه صفحه 190، ابن جریر طبری در دلائل الامامه صفحه 209، حسین بن عبدالوهاب در عیون المعجزات صفحه 118، سید جزائری در انوار النعمانیه صفحه 127، سید هاشم بحرانی در معالم الزلفی صفحه ی 99، و همچنین در مدینه المعاجز صفحه 537 به این موضوع تصریح کرده اند.

از بین خلفا، حضرت امام جواد علیه السلام با «مأمون» و «معتصم» - لعنة الله علیهما - معاصر بودند. «معتصم» پس از آن که یک سال و نیم خلافت کرد، حضرت را از مدینه به بغداد خواست. امام علیه السلام پس از یکسال زندگی در بغداد، به شهادت رسیدند. لعنت بر قاتلان حضرتش و کسانی که در حق ایشان و پدرانشان علیهم السلام ستم کردند.

در باره ی روز و ماه شهادت ایشان اقوالی گفته شده که در آنان اختلافاتی هست. این اختلافات به شرح زیر می باشد:

1 - در این مورد، تاریخ آخر ماه ذی القعدة مشهورتر است. شیخ کلینی در کافی، ابن شهر آشوب در مناقب، طبرسی در اعلام الوری، فتال در روضة الواعظین، سید جزائری در انوار النعمانیة، شهید اول در دروس، علامه حلی در منتهی و ابن حجر عسقلانی در صواعق المحرقة به این مطلب تصریح کرده اند.

2 - تاریخ پنجم ذی الحجه نیز در چند مأخذ آمده است از جمله، مسعودی در اثبات الوصیه، ابن خلکان در وفیات، ابن جریر در دلائل الامامه، سبط ابن جوزی در تذكرة الخواص، به این مورد اشاره کرده اند.

3 - تاریخ ششم ذی الحجه نیز ذکر شده است که صاحب کشف الغمه از کتاب دلائل حمیری از محمد بن سنان نقل کرده است.

4 - تاریخ سوم ذی الحجه را ابن جریر طبری در دلائل الامامه به عنوان یک قول ذکر نموده است.

5 - تاریخ دهم رجب را شیخ کفعمی در جدول مربوط به ائمه علیهم السلام و شارح میمیه ابوفراس در جدول مربوطه آورده اند.

6 - تاریخ اول ماه ذی القعدة را شریف الحجه سید محمدعلی الشاه عبدالعظیمی در ایقاد به عنوان یک قول ذکر کرده است.

7 - تاریخ یازدهم ذی القعدة در ایقاد به عنوان یک قول آمده است.

8 - تاریخ سی ام ذی الحجه هم در جدول ایقاد دیده می شود.

تذکر و توضیح در مورد یک خبر

اشاره

می دانیم نیاز مردم به امام معصوم، مانند نیاز آنان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. زیرا نظام دین و دنیای آنان متوقف و مترتب بر آن است. علم، هرگز از امام معصوم پنهان نمی شود. او پیشوای آدمی در کردار و گفتار است. بنابراین در انجام فعل و ترک آن مقتدای انسانهاست. ما امامت را برای کودک نیز جایز می دانیم و به آن معتقدیم.

زیرا خداوند سبحانی که دارای قدرت کامل و بی انتهاست، مسئله ی امامت را برای او مقدر فرموده است. لذا علم و حکمت و آزمودگی در تمام امور را بطور کامل در اختیارش می گذارد. همان طور که اگر امام در سن بالا هم باشد، خداوند چنین می فرماید، مانند آنچه در گذشته نسبت به بعضی از پیامبران انجام داده است. از جمله یحیی را در سن کودکی به نبوت برانگیخت و عیسی را در گاهواره، پیامبری عطا فرمود. بدون تردید این مقام با عظمت و قدسی، با هیچ یک از مقتضیات کودکی سازگار نیست. زیرا وقت امام و خلیفه ی خداوند گرانباتر از آن است که صرف بازی و امور بی هدف شود. و اگر اعمال و رفتار امام معصوم هدف دار باشد امت به او اقتدا می کند. زیرا امت در مقابلش خاضع است و قانون و احکام شرعی و اخلاقی را از وی می گیرد، و او را ناموس الهی که تخطی و تجاوز از وی جایز نیست، می شمرد.

و نیز اگر امام در کودکی به بازی و سرگرمی بپردازد امور امت دچار بی نظمی می شود و فساد اخلاق در آن راه یافته و امام از منزلت خویش در نزد امت سقوط می کند. و لذا واجب است که امام معصوم از خطا، فراموشی، غفلت و آنچه مایه ی سرگرمی است منزّه باشد.

در حدیث «معاویة بن وهب» آمده است که خدمت حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام عرض کردم: علامت و نشانه امامی که بعد از امام دیگر است، چیست؟ فرمودند: «طهارة المولد و حسن المنشأ»⁽¹⁵⁸⁾ «پاکی والدین و سرآغازی نیک.» و نیز از نشانه های امام، نپرداختن به لهو و لعب است.

حضرت امام صادق علیه السلام در کودکی به پدر بزرگوارشان فرمودند: «بابی انت و امی لا تلهو ولا تلعب.»⁽¹⁵⁹⁾.
«پدر و مادرم فدایت باد که به لهو و بازی نمی پردازی.» و در روایت آمده است: کودکی به یحیی بن زکریا گفت: بیا بازی کنیم، فرمود: ما برای بازی آفریده نشده ایم⁽¹⁶⁰⁾.

بنابراین استدلال، روایت ابن طلحه شافعی مبنی بر این که «حضرت امام جواد علیه السلام با کودکان در کوچه و خیابان ایستاده بودند...» قابل اعتنا نمی باشد. هر چند عده دیگری که مقام خلافت الهیه را نمی شناسند و از صفات شایستگان امامت بی اطلاعند، آن را نقل کرده باشند.

ابن طلحه می گوید: (یک سال بعد از شهادت امام رضا علیه السلام) خلیفه عباسی به بغداد آمد. یکی از روزهایی که برای شکار بیرون می رفت و از راهی گذشت که تعدادی کودک در آن بازی می کردند و حضرت امام جواد علیه السلام نیز در بین آنان حضور داشتند. حضرت در آن هنگام تقریباً یازده سال داشتند.

چون «مأمون عباسی» - لعنة الله علیه - به آن مکان رسید، کودکان متفرق شدند، اما امام علیه السلام از جای خود حرکت نکردند. خلیفه به آن حضرت نزدیک شد و در او نگریست. گویا خداوند نرمشی در دلش افکند، پس ایستاد و گفت: ای جوان چرا به همراه کودکان از مقابل ما نگریختی؟

حضرت بلافاصله فرمودند: «یا امیرالمؤمنین لم یکن بالطریق ضیق فوسع علیک بذهابی ولم تکن لی جریمة فاحشاها و ظنی بک حسن انک لا تضر من لا ذنب له.» «ای امیرمؤمنان راه تنگ نیست تا با رفتنم آن را برای تو وسعت دهم و گناهی هم نکرده ام تا از آن بترسم و گمانم این است که به بی گناه آسیبی نمی رسانی.»

مأمون در حالی که از سخنان و چهره ی او در حیرت بود گفت: نامت چیست؟

حضرت فرمودند: محمد!

خلیفه پرسید: فرزند که هستی؟

امام علیه السلام فرمودند: فرزند علی علیه السلام هستم.

مأمون راه خود را ادامه داد و رفت. وقتی از شهر دور شد، بازی را گرفت و آن را به دنبال پرنده ای پرواز داد. باز مدت زیادی از دیدگانش پنهان شد، آنگاه در حالی که ماهی کوچکی را - که نفس های آخرش بود - به منقار داشت بازگشت.

«مأمون» از آن ماهی به شدت در تعجب شد. آن را به دست گرفت و از همان راهی که رفته بود به سوی خانه بازگشت. تا این که به جایی رسید که کودکان در آن بازی می کردند. آنها با دیدن خلیفه مجدداً از مقابلش گریختند. و امام علیه السلام مانند بار اول، بر جای خود ایستاد، «مأمون» - لعنة الله عليه - خطاب به آن حضرت گفت: ای محمد!

حضرت فرمودند: بله ای خلیفه.

گفت: در دست من چیست؟

خدای تعالی به امام علیه السلام الهام کرد. حضرت فرمودند: «خلق الله تعالی بمشيئته في بحر قدرته سمكا تصيدها بزاة الملوك و الخلفاء فيتخبرون بها سلاله اهل النبوة.» «خداوند بزرگ در دریای قدرتش به مشیت و اراده ی خویش ماهی را آفرید، تا باز شاهان آن را شکار کند. و شاهان می خواهند به این وسیله فرزندان پیامبران را آزمایش کنند.»

«مأمون» از شنیدن این سخن بسیار در شگفت شد، و مدت زیادی به ایشان نظر کرد و سپس گفت: حقا که تو پسر حضرت امام رضا علیه السلام هستی... و پس از آن احسان خود را نسبت به ایشان دو چندان کرد. ⁽¹⁶¹⁾ ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقة، ابن صباغ در فصول المهمه و شبلنجی در نور الابصار از ابن طلحه پیروی کرده و این داستان را نقل کرده اند. این عده، عمر مبارک حضرت امام جواد علیه السلام در این داستان را نه سال ذکر کرده اند.

ابن شهر آشوب می گوید:

«آن باز، ماری را شکار کرد. «مأمون»، آن را در آشپزخانه قرار داد و به همراهانش گفت امروز مرگ آن کودک به دست من نزدیک شده است. سپس به مکان بازی کودکان بازگشت. و از امام علیه السلام که در آن جا بود پرسید: از اخبار آسمان ها چه خبر داری؟

فرمودند: آری ای خلیفه؛ پروردگار جهانیان مرا چنین گفت که در آسمان دریایی عمیق با امواجی متلاطم است. در آن مارهایی که شکم آنها سبز و پشتشان خالهای سیاه و سفید است وجود دارد. شاهان آنها را بوسیله ی بازهای خود می گیرند و دانشمندان را بدین طریق امتحان می کنند.

«مأمون» گفت: راست گفتمی. و پدران و جدت و نیز خدایت راست گفته اند. سپس وی را با خود سوار کرد و دخترش را به ایشان داد.» (162)

تاریخ نویسان نیز این کرامت را برای حضرت امام جواد علیه السلام ذکر کرده اند. امام علیه السلام علت ایجاد خلقت و مدار و محور کائنات است. پس خدای سبحان از حکمت ها و شگفتی های آفرینش ایشان را مطلع می فرماید تا به بندگان خبر دهد و در روز حشر بر مردم حجت باشد. از این قبیل کرامات و نشانه های امامت و دلایل خلافت الهیه که عقل در آن سرگردان و متحیر می شود، فراوان برای حضرت امام جواد علیه السلام نقل کرده اند.

اما جای بسی تأسف است که راویان بد طینت با این روایات لباس ذلت و خواری بر ائمه دین علیهم السلام پوشانده تا آنان را در ردیف دیگران قرار دهند. باید بدانیم که ائمه علیهم السلام که امناء وحی هستند، ما را از اعتراف به این قبیل کرامات برحذر داشته اند.

در روایت «ابراهیم ابن ابی محمود» چنین آمده است که: خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ در نزد ما روایاتی درباره ی فضائل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و نیز از فضائل شما اهل بیت علیهم السلام هست که از اهل تسنن به دست ما رسیده است و مانند آنها را از شما نشنیده ایم.

آیا به این روایات معتقد باشیم؟ امام علیه السلام فرمودند: «یا ابن ابی محمود لقد اخبرني ابي عن ابيه عن جده علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من اصغي الي ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله تعالى فقد عبد الله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس.» «ای پسر ابومحمود؛ پدرم از پدرش و ایشان از جدش علیه السلام به من خبر دادند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که به گوینده ی سخنی گوش فرا دهد همانا او را پرستش کرده است. پس اگر گوینده از خدای تعالی سخن بگوید، شنونده خدا را پرستیده، و اگر از جانب شیطان سخن بگوید، شیطان را پرستیده است.»

سپس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: «یا ابن ابی محمود ان مخالفینا وضعوا اخبارا فی فضائلنا و جعلوها علی اقسام ثلاثة احدها الغلو و الثاني التقصیر فی امرنا و الثالث التصريح بمثالب اعدائنا فاذا سمع الناس الغلو فینا و

سمعوا مثالب اعدائنا باسمائهم ثلبونا باسمائنا و قد قال الله عزوجل «ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم».

«ای پسر ابومحمود همانا مخالفان ما درباره ی فضایل ما روایاتی را جعل کرده اند که سه نوع می باشد. یک دسته روایات شامل غلو است. دسته دیگر ما را کوچک می شمارد و دسته سوم شامل دشنامهایی است که با تصریح به نام دشمنان مان می باشد. وقتی مردم روایات شامل غلو، و نیز روایات دسته سوم را (که شامل دشنام به خصم ماست) می شنوند، بر ما خرده می گیرند و با ذکر نام مان، به ما دشنام می گویند و خدای عزوجل می فرماید: «کسانی را که به غیر خدا دعوت می کنند، دشنام نگویند تا ایشان بدون علم ناسزا به خدا نگویند.»

«یا ابن ابی محمود اذا اخذ الناس يمينا و شمالا فالزم طريقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقنا فارقناه ان ادني ما يخرج الرجل من الايمان يقول للحصاة هذه نواة ثم يدين بذلك و يبرء ممن خالفه يا ابن ابی محمود احفظ ما حدثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا و الآخرة⁽¹⁶³⁾»

«ای پسر ابومحمود وقتی مردم به چپ و راست روی می آورند، تو ملازم راه ما باش، که با ملازمان راهمان، همراه خواهیم بود. و هر که از ما جدا شود از وی جدا می شویم. کوچکترین چیزی که انسان را از ایمان بیرون می برد این است که سنگ ریزه را هسته بخواند و بر این اعتقاد باقی باشد، (یعنی باطل را حق، و حق را باطل بداند) و از مخالفان خود در این امر بیزای جوید. ای پسر ابومحمود این مطلب را که به تو گفتم خوب نگاهدار، که خیر دنیا و آخرت را در این سخنان برایت جمع کردم.»

به هر حال توجه خوانندگان محترم را به اشتباهاتی که در روایت ابن طلحه است، جلب می کنم. ابن طلحه می گوید: «چون حضرت امام رضا علیه السلام به شهادت رسیدند و «مأمون» سال بعد به بغداد رفت، روزی برای شکار از خانه خارج شد و اتفاقا از راهی می گذشت که کودکان مشغول بازی بودند و حضرت امام جواد علیه السلام که در آن موقع حدود یازده سال داشتند در نزد آنان ایستاده بودند.»

وی در سن حضرت اشتباه کرده است. زیرا وی می گوید حضرت امام رضا علیه السلام در سال 203 هجری به شهادت رسیدند. بنابراین حضرت امام جواد علیه السلام در آن هنگام هشت ساله بوده اند، زیرا تاریخ تولد مبارک

ایشان، سال 195 هجری می باشد. در این مورد؛ هیشمی، ابن صباغ و شبلنجی که این ماجرا را شرح داده اند، با وی اختلاف دارند.

اینان سن شریف حضرت را حدوداً نه سال می دانند. وی می گوید: «حضرت امام جواد علیه السلام نزد کودکان ایستاده بودند...» اشتباه این قسمت این است که: «مأمون» - لعنة الله علیه - حضرت را در سال 211 از مدینه به بغداد خواست که ایشان 16 سال داشتند، و این مطلب را قبلاً هم ذکر کردیم.

ایشان امام شیعه و مرجع مشکلات دین و دنیای آنان بودند و پس از شهادت پدر بزرگوارشان، فقط هشت سال از امامتشان گذشته بود. هدف «مأمون» از انتقال حضرت به بغداد، این بود که ایشان را زیر نظر دستگاه حکومت نگاه دارد و ضمن شناسایی کسانی که با ایشان تماس می گیرند، با دیده ی باز در صدد کشتار توطئه گران علیه حکومت باشد.

با چنین وضعیتی آیا می توان تصور کرد که «مأمون» شخص امام و حجت خدا علیه السلام را شناسد و نیاز داشته باشد که نام او و پدرش را جويا شود؟

هرگز چنین نیست. و این که ابن طلحه می گوید: «چون از شکار بازگشت و در دستش...» از یک شخص منصف و حسابگر می پرسیم: از مدت زمانی که لازم است تا مأمون به شکار برود و بازگردد - اگر فرض کنیم حداقل دو ساعت بشود - آیا شایسته ی مقام امام معصوم و مرجعیت عالم تشیع حضرت امام جواد علیه السلام، این است که دو ساعت با کودکان در کوچه بازی کند؟ کسی که حجت خدای متعال و خلیفه الهی پس از پدر بزرگوارش می باشد و شیعیان در هشت سالگی ایشان را به عنوان فریاد رس خویش در حل مشکلات می شناسند، هرگز چنین نمی کند.

اگر گفته شود که؛ ماندن امام علیه السلام در کوچه به همراه کودکان حکمتی داشته و آن حکمت همانا نشان دادن معجزه ی مزبور بوده است، در پاسخ باید گفت: ما معتقد هستیم، اگر حکمت و مصلحت اقتضا کند، ائمه علیهم السلام قادرند در هر چیز تصرف کنند. بنابراین امام علیه السلام بدون آن که مرتکب عملی مغایر با مقام قدسی امامت شوند، می توانستند در خانه بنشینند و در نفس «مأمون» تصرف نمایند، تا بعد از آن که همه ی دانشمندان را برای

بحث و کشف آن ماهی جمع کردند - و همه در پاسخ صحیح درمانده شدند - و رأی ایشان طلب شد، آن حضرت علیه السلام معجزه را آشکار کنند.

همچنین ائمه هدی که از خاندان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، هرگز از ابتدای رشد و نمویشان از خشوع و خضوع و ترک دنیا برای خداوند کوتاهی نمی کنند و تمام وقتشان را به تسبیح و تقدیس می گذرانند. و هرگز مرتکب عملی که با اعتماد مردم، و کسب معالم دینی مردم از ایشان منافات داشته باشد، نمی شوند. هر کس می داند که مردم - خواه اهل تشیع، و خواه اهل تسنن - از کسی که از لهو و لعب پرهیز نکند و زمان زیادی از وقت خود را به تماشای بازی کودکان بگذارند، بیزارند.

روایت «اسحاق بن اسماعیل» خود گواه این مطلب است. او می گوید: در سالی که جهت انجام فریضه ی حج به مکه مشرف شده بودم، عده زیادی برای دیدار با حضرت امام جواد علیه السلام آمده بودند. من ده مسأله را در نامه ای نوشتم تا از ایشان سوال کنم. در همان روزها، فرزندی نیز در راه داشتم. با خود اندیشیدم: پس از آن که حضرت به مسائل من پاسخ فرمودند، تقاضا می کنم تا دعا کنند خداوند فرزند پسری به من عطا کند.

چون مردم سؤال هایشان را پرسیدند، برخاستم - و نامه نیز در آن حال در دستم بود تا از ایشان سوال کنم - به محض این که امام علیه السلام نظر مبارکشانشان بر من افتاد فرمودند: «ای اسحاق! او را احمد نام بگذار». پس از مدتی پسری برایم متولد شد که او را احمد نام گذاشتم، او مدتی زنده بود و سپس از دنیا رفت. در میان مردمی که در جمع حضور داشتند، «علی بن حسان واسطی» معروف به «عمش» می گوید: برای حضرت امام جواد علیه السلام، چند اسباب بازی که یکی از آنها نقره بود، با خود برده بودم تا به ایشان هدیه بدهم. چون امام علیه السلام پاسخ همه را دادند و مردم از نزدشان رفتند، حضرت تشریف بردند. من به دنبالشان رفتم و خادم ایشان «موفق» را دیدم و گفتم که برای من از حضرت اجازه ی ورود بگیرد. وقتی اجازه یافتم داخل شده و سلام دادم.

حضرت پاسخ مرا دادند. در چهره ی مبارکشانشان کراهتی را مشاهده کردم، اما به من دستور نشستند ندادند. به ایشان نزدیک شدم و اسباب بازیها را در حضورشان گذاشتم. غضب آلود به من نظر کردند و آنها را به چپ

و راست پرتاب کرده و فرمودند: «ما لهذا خلقني الله ما انا و اللعاب.» «خدای متعال مرا برای این نیافریده است. مرا با بازی چه کار؟!» من از ایشان درخواست عفو کردم. حضرت مرا بخشیدند و من از حضورشان خارج شدم (164).

این حدیث به ما می گوید: در روزی که گروهی از بزرگان بغداد قصد زیارت خانه ی خدا را داشتند حضرت امام جواد علیه السلام در مدینه بودند و آنان مصادف با سال شهادت حضرت امام رضا علیه السلام، خدمت ایشان رسیدند. آنان آمده بودند تا از میزان علم و فضائل حضرت که تنها هشت سال داشتند مطلع شوند. (ایشان در سال 195 هجری متولد شده بودند و پدر بزرگوارشان در 203 هجری به شهادت رسیده بودند).

ضمناً این حدیث نشانگر صفتی از صفات امام معصوم نیز می باشد و آن این است که ایشان در تمام حالات بطور کامل در حال توجه به حضرت حق تعالی می باشد و در معارف و شگفتیهای صنایع خداوندی، در تفکر و تأمل است، و برای آراستن مردم به مکارم اخلاق همواره در حال نشر تعالیم صحیحی است که پروردگار از ایشان دریغ نفرموده است.

وقت ایشان همیشه صرف تفکر، یاد خدا، عبادت و دعوت مردم به جانب حق است. و هرگز وقت گرانبهایشان را به آن دسته از امور دنیوی که جلب توجه می کند، صرف نمی کند. و همگی ائمه هدی علیهم السلام در این موضوع برابرند. و مقدار عمر کودکی و بزرگسالی در این مورد، برای آنان تفاوتی ندارد. حدیث یحیی بن زکریا را پیش از این گفتیم که فرمودند: «ما برای بازی آفریده نشده ایم».

و همچنین فرمایش حضرت امام باقر علیه السلام را در سن کودکی به حضرت امام صادق علیه السلام که فرمودند: «پدر و مادرم فدای تو باد که به بازی و لهو نمی پردازی.» در این جا نظر درست همین است.

اما راویان مغرض و بدسیرت که هدفی جز بی ارزش کردن ائمه دین علیهم السلام ندارند، خرافاتی را در قالب فضیلت و کرامت به آنان نسبت می دهند تا دل مردم را بدان جهت متمایل کنند و لذاست، افرادی که در مقابل ظاهر روایات سر تعظیم فرود می آورند، آنها را با همه ی نواقص پذیرفته و در دل جای می دهند و باور می کنند که امام معصوم نیز مانند یکی از مردم عادی، در دوران کودکی و جوانی تابع مقتضیات سن می شود و تن به بازی و شهوت می رساند.

و فضیلت سازی که، معیار امامت را با زیادتیه‌های حدیث سازگار نمی بیند، همه اجزاء و کلمات را به پیکان نفی، نشانه می رود. و آن را در زباله دان بطلان می اندازد. در حالی که از حقیقت مطلب غافل است. در هر یک از این دو حال، کسی که مغرضانه سعی در زشت جلوه دادن کرامات و فضائل ائمه اطهار علیهم‌السلام دارد، راههای پر مکر و فریبی را برای رسیدن به مقصود خود می پیماید.

جای بسی شگفتی است که نویسندگان متوجه چنین مسأله دقیقی نشده اند و با آوردن حدیث در کتابهای خود گاه به بحث درباره ی آن نیز پرداخته اند. همان گونه که تعداد بیشماری از نویسندگان متوجه احادیث موضوعه ی فراوانی که در روایات منقول از جانب مخالفان آمده است، نگردیده اند.

حدیث مربوط به باز و ماهی، به شکل دیگری در مورد حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام و هارون الرشید نقل شده است که اینک عین آن را بدون تضمین صحت و درستی آن نقل می کنیم. «هارون الرشید» باز سفیدی داشت، در یکی از اوقات شکار آن را پرواز داد. باز پرواز کرد و از چشم ها پنهان شد.

آنگاه در حالی که در چنگش حیوان زنده ی درخشانی قرار داشت، بازگشت. «هارون» آن را گرفت و نفهمید که چیست. از فقها، حکما، پزشکان و داوران سؤال کرد. هیچ کس اطلاعی در مورد آن نداشت. «ابویوسف» به «هارون» اشاره کرد تا حضرت امام کاظم علیه‌السلام را به همراه جمعی از شیعیان حاضر کند و از ایشان مطلب را بپرسد. امام علیه‌السلام حاضر شدند.

«هارون» - لعنة الله علیه - گفت: ای ابوالحسن، اشتیاق من به شما سبب شد که طلب دیدارتان را داشته باشم. حضرت فرمودند: مرا از شوق و آگذار، خدای متعال در میان آسمان و زمین، دریایی دارای آب گوارا و زلال آفریده است که آب آن بر روی هم موج می زند و بر نگاهبانانش طغیان نمی کند.

اگر پیمانۀ ای از آن فرو ریزد همه ی مخلوقات زمین را هلاک می کند. موجوداتی در آن زیست می کنند که به شکل ماهی و در اندازه های کوچک و بزرگ می باشند. سر آنها مانند سر انسان دارای بینی، دو گوش، و دو چشم است.

جنس مذکر آن مانند مار سیاهه ای در چهره دارد و جنس مؤنث آن همچون زنان در سر مو دارد. چهره شان به ماهی شبیه است، و پولک هایی مانند فلس ماهی دارند و شکمشان هم به شکم ماهی می ماند و بالهایشان چون دست و پای انسان است پای آنها به نور زینت داده شده است و به شدت می درخشد. و وظیفه شان تسبیح، تقدیس، تهلیل و تکبیر خدای متعال است. وقتی یکی از آنها در تقدیس و تسبیح خود کوتاهی کند، طعمه ی بازهای سفید می شود. لذا برای تو حلال نیست که رزق آن باز را از او بگیری. «هارون الرشید» نگاهی به آن ماهی افکند و آن را همان گونه که امام عَلَيْهِ السَّلَام فرموده بود، یافت. ⁽¹⁶⁵⁾

شرح حال ناظم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

«نقش ضمیر کردم تا مهر چارده را یکباره از جهان و عالم کناره کردم» مرحوم ابوالقاسم علی مدد، متخلص به «قطره» فرزند شاطر اکبر، در حدود سال 1280 هجری شمسی در قریه ی کن، دیده به جهان گشود. وی، پس از ازدواج به تهران نقل مکان نمود و همانند پدر، حرفه ی نانوائی را در پیش گرفت. آن مرحوم، خواندن و نوشتن را در سن سی سالگی فرا گرفت.

شور و ایمان و خلوص وافر، و محبت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام، که با شیر مادر به ژرفای جانش راه یافته بود، او را به کربلا کشانید. او، در آن خاک پاک، گمشده ی خود را یافت و برای بیان ناگفته های نهفته در سویدای دلش، از آن امام کائنات، مدد جست. و از پیشگاه محبوب دیرینه اش حضرت سیدالشهدا صلوات الله علیه خواست تا طبع شعری به وی عطا فرماید، تا در مسیر احیاء و ترویج نام و یاد اهل البیت - علیهم السلام - بکار گیرد.

و بدین سان، شاطر ابوالقاسم علی مدد کنی، در حالی از کربلا بازمی گشت که شاعری بود سخن پرداز بدون اینکه به طور معمول، درسی خوانده باشد. او در حالی قدرت ساختن مضامین بلند شعری را به طور موهوبی به دست آورده بود، که سواد اکتسابی ناقص او، حتی به حد داشتن خطی خوانا نیز نمی رسید.

و هزاران بیت شعر که از ناظم به جای مانده، همگی به خط دوستان و بستگان وی موجود است، که آنها را در زمان حیات آن فقید، به املا ی او می نوشتند. مرحوم قطره، در شب پنجشنبه 12 جمادی الاولی 1398 در مجلس عزای حضرت صدیقه ی طاهره - سلام الله علیهما -، سکتی مغزی کرد، و یک ماه بعد، یعنی روز شنبه 12 جمادی الثانی 1398 (مطابق با 30 اردیبهشت 1357 شمسی) - در حالی که سه دختر و دو پسر از خود به یادگار گذاشته بود - درگذشت.

و در وادی السلام قم دفن شد. از آثار ایشان، چندین کتاب به چاپ رسیده، که شاید به یک چهارم کل اشعار وی نمی رسد. فهرست این آثار بدین شرح است:

1 - دیوان قطره 192 صفحه، رقعی، این کتاب، اولین کتابی است که از مرحوم قطره به چاپ رسید، در حدود سی سال پیش. و چاپ دوم آن در قطع جیبی توسط انتشارات حق بین قم، در سال 1398 چاپ شد.

2 - خزان با صفا، 260 صفحه، جیبی، کتابفروشی اسلام، تهران.

3 - گلزار شهدا، 4 به اضافه 72 صفحه، رقعی، کتابفروشی مصطفوی، تهران.

4 - حدیث کسا، 4 صفحه، جیبی

5 - خورشید ولایت، 224 صفحه، جیبی، دارالنشر قم، 1356 شمسی. (اشعار مربوط به حضرت صاحب

الامر علیه السلام)

6 - شاه ولایت، 312 صفحه، جیبی، دارالنشر قم، 1357 شمسی. (اشعار مربوط به حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام)

7 - دیوان زینبیه، 102 صفحه، جیبی، 1350 شمسی.

8 - مدایح و مراثی حضرت صدیقه ی طاهره فاطمه ی زهرا سلام الله علیها، 199 صفحه، رقعی، 1358

شمسی به اهتمام خانواده ی آن فقید. همچنین قصیده ای از وی در وصف مسجد جمکران، در سمت غربی صحن مسجد، بر کتیبه نوشته شده است، با مطلع: آن مسجدی که طعنه بر عرش علا زده از ابتدای مسجد، تا انتها زده برای حسن ختام، گزیده ای از اشعار آن فقید را در این جا می آوریم. به این امید که در آینده، شرح حالی مبسوط تر از ایشان تقدیم علاقمندان کنیم. رحمة الله علیه رحمة واسعة، و حشره مع موالیه النبی و الائمه الاطهار صلوات الله علیهم اجمعین.

بخشی از ترجیع بند در توحید

روی آن دلستان ندیدی تو ماه آن آسمان ندیدی تو تو به کشتی نشسته ای شب و روز ناخدا را عیان،
ندیدی تو همچو ماهی در آب غوطه وری از چه آب روان ندیدی تو؟ تو در این باغ کرده ای منزل صاحب
گلستان ندیدی تو اهل کنعانی و ولیکن حیف یوسف مصر جان ندیدی تو تو که عنقای قاب قوسینی مرغ آن
آشیان ندیدی تو این ره شام را تو پیمودی میر آن کاروان ندیدی تو تو گل و بلبل و چمن دیدی هله، آن
باغبان ندیدی تو گر توئی طالب رخ دلدار یار، پیداست از در و دیوار

بخشی از ترجیع بند در مدح رسول خدا

ای جمال تو قبله ی حاجات من و قصر جلال تو، هیئات نور را آوری تو از ظلمت طور ملک وجود را
جلوات بهر اثبات اقدس واجب صفحه ی طلعت تو شد مرآت شناسیم ما ترا به صفت پی به خورشید، کی
برد ذرات قلم قدرت جواهر صنع نقش رویت کشید بر صفحات جبرئیل از برای درک حضور ایستاده به
آستانت مات مرغ جانم به شاخ هر سمنی با لب غنچه، گوید این ابیات خواند حقت، ترا رسول الله وحده لا
اله الا الله

از قصیده ای در مدح اهل بیت

اگر مرغ دلم، شب زنده دار است مرا در دل، هوای هشت و چار است بهشت و حور و قصر و باغ رضوان
رخ نیکوی یار گل عذار است گلی دیدم به طرف بوستانی که بویش آیت پروردگار است زآه آتشین من
هویداست دلم پروانه ی شمع نگار است به خاک رهگذار آل عصمت تعالی الله، که قطره خاکسار است

بخشی از ترجیع بند در مدح حضرت امیرالمؤمنین

روی آینه را مجلا کن دیده کن باز و خوش تماشا کن همچو موسی، مرو تو در سینا طور دل را بیا تو،
سینا کن گر توئی در حجاب تن حیران قصر دل را ز نقشه پیدا کن سوی بازار دلبران بشتاب کسب فیض از
جمال زیبا کن پر مرغ وجود را کن باز سیر اسمای حق تعالی کن بزم آرای کائنات، علی است بر در دولتش،

تو مأوا کن چون علی جنت اللقا باشد از خدا وصل او تمنی کن گوهری را که در عوالم نیست در یم مرتضی،
تو پیدا کن از کتاب جلال او پیداست دو جهان «قطره»، ذات او دریاست

دو رباعی در مدح حضرت سیدالشهدا

ای خاک درت، سرمه ی چشم ملکوت ابروی کجبت، صراط خلق جبروت از جاه و جلال ذات پاک تو،
حسین ارواح رسل، مات و ملائک مبهوت در مقام قرب ثار الله، کسی را راه نیست آگه از ذات حسینی، کس
بجز الله نیست کربلایش کعبه ی مقصود اهل عالم است غیر این درگه، دگر در کون، درمانگاه نیست

بخشی از ترجیع بند، خطاب به حضرت حجت منتظر

تو که بس ملک جاودان داری لامکانی، کجا مکان داری آنچه در خاک تیره می روید آگهی از قیامشان
داری گوی چوگان توست ملک وجود رایت حسن دلستان داری خوش خرامان خرام می پوئی یاد از ما
فتادگان داری به مساکین زکات حسن دهی دولت حسن بیکران داری خرمن صبر سوخت ز آتش هجر تا به
کی، رخ زما نهان داری به وجود تو این جهان باقی است همه را با تو عهد و میثاقی است

حجره ی در بسته

دل افسرده ام با غم قرین است	که در فکر جواد العارفین است
چرا غمگین در این عالم نباشم	پریشان قلب ختم المرسلین است
شد از زهر جفا و کینه مسموم	جهان از ماتمش با غم قرین است
به هنگام شباب، از کید دشمن	خزان، گلزار سلطان مبین است
میان حجره ی در بسته بر او زاهش	لرزه بر عرش برین است
غبار غم نشسته بر رخ ماه	گه قتل شه دنیا و دین است
لبش عطشان و جانش بر لبش بود	چنان جدش که دریا آفرین است
هنوز در تمام کون، قطره	پیا شور عزا در شهر دین است

جود جواد

هزار جان گرامی، فدای جود جواد
هماره می رسد از کائنات و مخلوقات
همه خلائق عالم، غریق نعمت اوست
وصی حجت هشتم، سلاله ی زهرا
شب تولد دریای جود و احسان است
در این ولادت چشم چراغ بزم وصال
از آن که سجده ی شکرش کتاب فضل خداست
قدم به عرشه ی زین براق نور نهاد
زذیل فضل و عنایات او ندارم دست
به اشک دیده بشویم دفاتر گنهم

دل شکسته ی خود، بسته ام به بود جواد
ندای ذکر و ثنا، مدحت و درود جواد
چرا که نیست حدودی برای جود جواد
خدای حی توانا بود شهود جواد
رسد به گوش سماواتیان، سرود جواد
شده است شاد، دل والی و دود جواد
قبول حضرت جانان شده سجود جواد
به سوی حضرت سبحان بود صعود جواد
که زنده ام به عنایات وهم وجود جواد
که متصل شده قطره به بحر جود جواد

جواد فیض

من جواد فیض، هم بر اولین، هم آخرینم
در حضور حق تعالی، بنده ی فرمانروایم
سینه ی من، مخزن علم لدنی آمد از حق
حجت بر حق حقم، کاشف اسرار غیبم
جلوه ی مصباح ور عرشه ی «عرش استوی» یم
جد من، ختم رسل، پیغمبر آخر زمان است
من وصی مصطفی و مرتضی و مجتبی یم
برترین آیات حقم، مصدر علم الهی
نه سپهر عدل و دادم در زمین و آسمانم

بِأَسْمِ اللَّهِ خَلَقْت، رُوحَ رَبِّ الْعَالَمِينَ
حُكْمَ فَرْمَايِ عَوَالِمِ، رَهْبِرِ رُوحِ الْأَمِينِ
قَلْزَمَ فَضْلِ الْهَيْ، رَهْنَمَايِ الْمُؤْمِنِينَ
مِنَ إِمَامٍ وَ نُورِ چَشْمِ آسْمَانِ وَ هَمِ زَمِينِ
گَاهِ دَرِ سِيرِ عَوَالِمِ، گَاهِ دَرِ عَرْشِ بَرِينِ
شَاخِهِ طُوبَايِ زَهْرَا وَ إِمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَارِثِ شَاهِ شَهِيدَانِ، زَادِهِ يَ أَنْ مَهْ جَبِينِ
رَهْبِرِ خَلْقِ جِهَانِمِ، شَافِعِ لِلْمُذْنِبِينَ
دَرِ لُقْبِ، إِيْنِ رَتْبِهِ دَارِمِ، حَافِظِ دِينِ مَبِينِ

قطره ام کز آن پدید آمد به دنیا هفت دریا صاحب کون و مکان، دریای گوهر آفرینم

دست حق در آستین

من آن زینت ده عرش برینم که جا داده خدا اندر زمینم

جوادم من، که نامم از پیمبر ریاض جنت و عین الیقینم

امام مقتدای کائناتم به امر ذات رب العالمینم

کتاب الله ناطق، معدن علم وصی مصطفی، حبل المتینم

جهان باشد چو انگشتر به دستم که بر انگشتری نقش نگینم

زمین و آسمان، باشد مطیعم که حاکم؛ هم بر آن و هم بر اینم

من آن ظل خداوند جهانم گهی در عرش، گه عرش آفرینم

برای حفظ دین و حفظ قرآن بود جبار و دشمن در کمینم

از این ملعونه ی شوم ستمگر زمکر و حيله اش با غم قرینم

گواهم عاقبت از زهر کینه کند مسموم، آخر این لعینم

به راه دین حق باید دهم جان شود محفوظ، قرآن میببینم

رضایم بر رضای حق تعالی که من، در امر حق، صبر آفرینم

گواهم از دل دریا و قطره که دست حق بود در آستینم

حبل المتین

خالق کون و مکان، آن ذات رب العالمین کشتی بحر گرانس، سبط خیر المرسلین

پیک ذات کبریائی منزل وحی از سماء آن کتاب الله ناطق، مظهر حی مبین

در عبودیت، رسیده رتبه ی عز و جلال آن عزیز حق تعالی، رهبر روح الامین

شد از این مولود، روشن دیده ی خلق جهان هم ثنا خوانش ملائک، از یسار و از یمین

از در و دیوار عالم، می رسد هر دم به گوش گشته میلاد امام انس و جان، حبل المتین

زهره ی زهرای اظهر، شمس افلاک ولا و این در کان صدف زای امیر المؤمنین

مخزن علم لدنی، کاشف اسرار دین
واقف از سر سویدای رموز کائنات
تیغ ابرویش صراط و قامتش روز قیام
جان سپرده، لعل عطشان، همچو جد
گفت غواص بحار علم و عرفان وصف او

تشنه لب

ای خداوند توانای مبین
اندر این دنیای بی مهر و وفا
باب من باشد علی موسی الرضا
از ستم های عدوی نابکار
باعث قتلم شده ملعونه ای
بود ام الفضل ملعونه دغا ریخت
پس در حجره به روی شاه بست
هر چه گفتا، از عطش دل سوخته
سوخت از آهش دل افلاکیان
کام عطشان همچو جد اطهرش

دل دریا خون شد

بار الها، زچه رو همدم گل، خار شده
بلبل بستان، از خار شکایت دارد
من جوادم که جهان، ریزه خور خوان من است
آنقدر رنج، من از همسر خائن دیدم

جاری از لعل لبان او بود عین الیقین
آن امام مقتدا، روح و روان ماء وطن
کاو ز رب العالمین آمد صراط المؤمنین
تا جدار کز غمش گریان یتیمانش چوزین العابدین
قطره ی دریای آل مصطفی، در ثمین

خالق امکان و رب العالمین
من گرفتارم به دام مشرکین
از لقب باشم جواد العارفین
روز و شب باشم زدشمن، دل غمین
کودکانم گشته بی یار و معین
در کامم، ستمگر، زهر کین
گشت غمگین، آن وصی مرسلین
کس نشد یار امام متقین
شورشوی افتاد در عرش برین
تشنه لب جان داد آن حامی دین

خار و خس، زاغ و زغن، ساکن گلزار شده
که چرا خار بجای گل گلنار شده
مرغ جان، حبس و در این دام گرفتار شده
که دلم غمزده زین شوم ستمکار شده

این چه آیین و طریق است، که این ملعونه
 گل من، پرپر و پژمرده شده
 ریخته زهر جفا را چو به کام پنهان
 گشته از زهر جفا، سینه و قلبم مجروح
 هر چه فریاد کشیدم: ز عطش سوخته ام
 بر رخم بسته در و حجره و محبوسم کرد
 الامر به مقصود خودش نائل شد لیک آرام
 قطره، زین ماتم عظمی، دل دریا خون شد

پی آزار من، این مشرک خونخوار شده
 وقت شباب جگرم سوخته از کینه ی غدار شده
 قلب من سوخته، نیلی گل رخسار شده
 خون دل آمده، از چشم درر بار شده
 نه کسی باخبر از من، به شب تار شده
 خود گرفتار غضب، آتش قهار شده آخر
 دلم، زار و عزادار شده
 شور عاشور، دگر باره پدیدار شده

غمخانه

بار دیگر عالمی غمخانه شد فزا از ناله ی جانانه شد در عزای نور چشم احمدی غرق ماتم شد جهان
 سرمدی قلزم کون و مکان آمد به جوش می رسد بر گوش دل، بانگ سروش شد پریشان خاطر بدر الدجی
 آن سمی مصطفی، پور رضا آن جواد جود رب العالمین شد مشوش خاطرش از زهر کین در جوانی شد خزان
 گلزار او زرد گشته چهره ی گلنار او همسرش ظلم و ستم بنیاد کرد بهر قتلش هر زمان امداد کرد بود در خانه
 ولی کائنات در تلاطم، کشتی بحر نجات زآه جانسوزش دل زهرا شکست در برویش، مشرک ملعونه بست هر
 چه گفت از زهر قاتل سوختم شمع جان در نار جور افروختم هیچکس غیر از خدا یادش نکرد گوش بر
 افغان و فریادش نکرد عاقبت با لعل عطشان، داد جان همچو جدش بر لب آب روان رخت بست و رفت از
 دار فنا شد جهان در ماتمش، ماتم سرا قطره، جسم اطهرش عریان نبود اهل بیتش بی سر و سامان نبود بی
 کفن جسمش نشد پنهان به خاک جسمش از خنجر نگشته چاک چاک

خزان گلزار

بعد سلطان سریر عدل و داد تکیه زد بر تخت «کرمن» جواد نور چشمان علی موسی الرضا زینت افزای
 بهشت جان فزا راحت جان و عزیز و نور عین زاده ی فرزند پیغمبر، حسین بود دریای سخا، حسن آفرین آن
 جواد جود رب العالمین دشمن ملعونه اش تزویر کرد کاشف اسرار را دلگیر کرد سینه ی صندوقه ی قرآن

شکست زهر در قلب شه خوبان نشست در جوانی شد خزان گلزار او نیلی از زهر جفا رخسار او آن زن مکاره ی بیدادگر بر رخ فرزند زهرا بست در هر چه گفتا که دلم افروخته از شرار زهر قاتل سوخته کرد ام الفضل، شور و هلهله تا نیابد کس خبر زان مرحله پس جواد، افغان از دل می کشید آن ستمگر ناله اش را می شنید او جواب حجت حق را نداد عاقبت جان داد آن فخر عباد رخت از دنیا، لب عطشان کشید در مقام قرب جانان آرמיד مخبری گفتا حدیثی در ملا همچو جدش خامس آل عبا تا سه روز آن جسم مسموم از جفا بر زمین، از ظلم قوم بی وفا روی بام و پرتو خور، شیعیان سایبان آن بدن شد ماکیان با چنین حالت، تنش عریان نبود در میان خاک و خون غلطان نبود کی سرش گردید از پیکر جدا؟ کی کفن شد بهر جسمش بوریا؟ تا چهل منزل، سر جدش حسین زیب نی بودی، چو ماه مشرقین خونبهای خون سرخ شاه دین نیست کس جز ذات رب العالمین قطره، در قتل شهیدان خدا شورشی افتاده در ارض و سما

مظهر اسماء الهی

مظهر اسماء رب العالمین هست در عالم جواد العارفین هست در حسن و ملاحظت بی نظیر آسمان وحی را باشد بشیر نور چشمان علی موسی الرضا ای پناه خلق و جمله ی ماسوی کشتی دریای جود و رحمتی نوح فیض و ناخدای قدرتی تاج بخش تاجداران، تاجدار حجت بر حق، شه گردون مدار چون زمام هر دلی در دست تست هستی عالم، همه از هست تست خوان احسان تو بی پایان بود مهر رویت، دارو و درمان بود پرچم دین از تو جاویدان شده از طفیلت، خلقت انسان شده هر کسی شهد لقاییت نوش کرد حلقه ی امر ترا در گوش کرد غنچه ی طوبای نخل فاطمه زینت عرش برین را قائمه خاطرش بهر پدر افسرده بود قلبش از جور و جفا پژمرده بود چون حمایت کرده از دین خدا دین حق، جاوید ماند تا جزا لیک ام الفضل مکار دغا کرد زهری را مهیا در خفا زهررا در کام آن مولا بریخت رشته ی صبر و شکیب از هم گسیخت در جوانی بوستانش شد خزان اوفتاد از پای، آن سرو روان بس که آن ملعونه ظالم بود و پست باب حجره از جفا بر شاه بست عاقبت با لعل عطشان جان بداد جان، به راه دین جد خود نهاد کلک ماتم، سرشکسته از غمش یادم آمد از حسین و ماتمش در کنار آب، تشنه لب شهید جای اشک، از چشم زینب خون چکید شد جواد، ار دفن با

غسل و کفن بود بی غسل و کفن، فخر زمن قلب عالم شد از این ماتم کباب از تن عریان و ظل آفتاب چون بهای قطره ی خونش خداست خون بگرید ماسوی بهرش، سزاست

واقف رموز

بار الها، جان من، جانان من بر سر کویت بود سامان من من خدیوم در تمام عالمین آفتابی هستم از روی حسین قلزم موسی الرضا را گوهرم ناخدای فلک ملک دلبرم من امام عامی و هم عارقم بر رموز ماسوی الله واقفم دشمنم اندر خفا تدبیر کرد زهر قاتل را به کام شیر کرد آن نمک نشناس ملعونه دغا قلب عالم سوخت از زهر جفا در جوانی شد گلستانش خزان رفت از جان جهان، تاب و توان کرد ام الفضل کاری در جهان شد به محنت مبتلا صاحب زمان بر رخ فرزند زهرا بست در آن زن ملعونه ی بیدادگر هر چه گفتا از عطش فروختم از جفا و زهر کینه سوختم کس جواب شاه عطشان را نداد کس جواب روح قرآن را نداد قامت آن سرو خلقت شد کمان زد شرر داغش به جان شیعیان همچو بیرحمی ندیده روزگار کس ببندد آب را بر روی یار همچنان جدش به راه حفظ دین تشنه جان داده جواد العارفين زين دو ماتم شور در امکان فتاد زمزمه در عرش الرحمن فتاد آن یکی در سایه، این در آفتاب جسم هر دو ماند بر روی تراب قطره، کاخ ظلم را بر باد داد آه مظلومان و افغان عباد

حیات جاودانی

الهی، سینه ام مجروح و غمگین شد از زهر جفای دشمن دین برای خاطر دنیای فانی رسیدم بر حیات جاودانی همین ملعونه ی شوم ستمکار مرا مسموم کرده در شب تار دل فرزند زهرا را شکسته به روی سینه، تیر غم نشسته دلم غمگین و در سوز و گداز است مرا با کبریا راز و نیاز است به هنگام شباب و کامرانی خزان شد گلشنم فصل جوانی غزالانم به محنت مبتلا شد جهان در ماتم ماتم سرا شد به روی من در کاشانه بستند دل پیغمبر و حیدر شکستند دل افروخته با لعل عطشان کشیدم بس نوا و شور و افغان نیامد کس پی دلجوئی من به دست آرد دل مهجوری من چو جد اطهرش با تشنه کامی شده قربان محبوب گرامی کفن بر جسم پاکش، بوریا شد سرش، زینت ده آن نیزه ها شد گل نازش شده پرپر زخجر تنش عریان شده با جسم بی سر زآه سوزناک قطره، امشب به پا شد زمزمه در چرخ و کوکب

ابن الرضا

دارم دلی دریای خون از ظلم و عدوان بحر بصر، از درد قسمت کرده طغیان مرغ دلم را کرده صیادی نشانه می سوزم و می سازم از دست زمانه بر دام محنت، مبتلا شد مرغ جانم دیگر نمانده طاقت و تاب و توانم در ماتم فرزند سلطان خراسان یعنی جواد، ابن الرضا، محبوب جانان شاهی که رویش قبله ی اهل وفا بود هم کان علم و حلم و هم بحر عطا بود آن تالی قرآن، ولی حی سرمد کشف اسرار نهان، مرآت احمد از بهر قتل مقتدای ربع مسکون پنجه به خونش کرده رنگین دخت مأمون یا رب، شد از زهر جفا قلبش پریشان افسرده خاطر شد عزیز حی سبجان زهر ستم بر قلب محزونش اثر کرد خون جگر، جاری زمزگان بصر کرد هر لحظه او می گفت در سوز و گدازم من سوختم از تشنگی، یا رب، چه سازم جاری زجوی دیده ام، سیلاب خون است درد و غم و اندوه من، از حد فزون است در را به رویش بسته آن شوم ستمگر با لعل عطشان داده جان سبط پیمبر چون کهر با گشته جمال دلربایش گشته کمان از بار غم، قد رسایش در نوجوانی، گلشن عمرش خزان شد حیران و مفتون از غمش، پیر و جوان شد چون جد مظلومش حسین، لب تشنه جان داد جان را به راه حی سبجان، ارمغان داد از دود آهش، نیلگون روی فلک شد حال دگرگون، خاطر جن و ملک شد گر از تنش، از زهر کین، تاب و توان رفت جسم حسین، عریان و رأسش بر سنان رفت از خون شریان حسین و نوجوانان رنگین شده صحرا و روی مهر تابان ام المصائب، دختر زهرای اطهر بگرفت در بر، همچو جان، جسم برادر گفتا برادر جان، توئی نور دو عینم ای سر بریده از قفا، بیکس حسینم برخیز و فکر زینب دور از وطن کن یاد از غزالان حرم، فخر زمن کن جسم لطیف همچو مصحف گشته اوراق در دامن صحرا و بر مرآت خلاق من ذاکر و مداح سلطان عبادم یک قطره از دریای احسان جوادم

سر بر زانوی غم

اهل عالم، از چه رو محزون، پریشان خاطرند قلب محزون، دیده گریان، عترت پیغمبرند سر نهاده بر سر زانوی غم روح الامین خون به جای اشک می ریزد ز چشم مرسلین حلقه ی ماتم زده در حضرت حبل المتین زینت آغوش زهرا، نور چشم حیدرند ناله و افغان به گوشم می رسد از هر طرف لشکر ماتم زده از هر طرف، صفها به صف یا علی المرتضی، ای در ایزد در صدف تو گواهی شیعیان در این عزا، چشم ترند حجت

پروردگار و آن جواد جود حق آن که دریا شد زالطاف وجودش فانفلق ثبت گشته رتبه و نامش به طومار ورق خلق، زاد راحله از خرمن جودش برند خاک ماتم ریخت بر فرقش، ملک از ماتمش کوه، مندک شد زآه و ناله و بار غمش ریخت زهر کین به کام همدم نامحرمش دشمنان، اینک حریم حرمت حق می درند سینه ی صندوقه ی علم خدا مجروح شد حيله و تزویر بر کشتی و هم بر نوح شد خسته از بار مصائب، مظهر سبح شد دوستان، زین ماجرا، همچون سپند مجمرند در شباب زندگی، گلزار عمرش شد خزان شد عزا خانه زداغش محفل کروبیان هادی شرع و شریعت گفت با خلق جهان غنچه های مصطفی از جور اعدا پرپرند یادگاری در جهان دارد چو جد اطهرش آن که عطشان بود لعل جویبار کوثرش چون سه روزش بود در معراج عزت، پیکرش سرفراز سرفرازان، شمع بزم دلبرند آن یکی مسموم زهر و آن دگر، رأسش جدا زین دو ماتم، ولوله افتاد در ارض و سما خونبهای شاه دین، قطره، بود ذات خدا دیده ها در انتظار مهدی ما بر درند

توسل

پناه عوالم، به جسمم روان خدیو جهان، مظهر لا مکان امام همه خاک و افلاکیان علی بن موسی، زبند گران به حق جوادت نجاتم بده تو فیاض جودی و بحر کرم ولی خدائی و گردون خدم رها کن مرا از کمند ستم تو مشکل گشائی و آرام جان به حق جوادت نجاتم بده به دربار لطف پناهنده ام تو فرمانروائی و من بنده ام گناهم زیاد است و شرمنده ام ندارم به دل، صبر و تاب و توان به حق جوادت ثباتم بده تو یار غریبی و بنده نواز برویم در مرحمت کن فراز امانم بده، کن مرا سرفراز از آن گندم خال لعل روان به حق جوادت زکاتم بده زبار گنه، روز من چون شب است در آن لحظه و دم که جان بر لب است چو مرغ صبایم به تاب و تب است ندارم به کف، زاد ره، ناتوان به حق جوادت براتم بده علی بن موسی، رضای خدا به نزد خداوند کن التجا که دارم بسی آرزو در ملا که بینم رخ ماه صاحب زمان به حق جوادت حیاتم بده

پیوند ولایت

بنوشته در این طغرا معبود جواد جود غرقیم در این معنا از جود جواد جود عالم به وجود از تار و پود جواد جود پیدا شده مافیها از بود جواد جود مقصود از این خلقت، پیوند ولایت بود مشهود از این نعمت، انعام هدایت بود در کنگره ی نه باب، نه تخت ولا باشد در صادره ی ابواب، نه چتر و لوا باشد از رسم رسوم

آداب، نه کاخ عطا باشد اسماء هو المعبود، نه ظل خدا باشد سری است در این معنا، نتوان که شوی آگاه
رمزی است در این اسما، رازی است در این درگاه در ماه رجب، خلاق بر خلق کرامت کرد آن مظهر رب بر
خلق، اثبات امامت کرد آن قائمه ی مذهب، با رمز، اشارت کرد از نسل نبی آمد، اثبات سیادت کرد یعنی به
وجود آمد آن صادره ی اول مرآت ودود آمد از وجه هو الاول خلاق بیان گفتا از رتبه ی مولودین از صادره
ی اول در بارگه لا این غرق طرب و شادی، شد قاطبه ی کونین این زمزمه از خاک است تا مرتبه ی قوسین
از فضل ولی الله، جود جواد عین از بذل ولی الله، موجود شده تقلین دشت و چمن و صحرا، چون رشک برین
بنگر در برگ گل حمرا، آیات مبین بنگر در این طبق خضرا، آن ماه جبین بنگر در دفتر این طغرا، آینه ی
دین بنگر در برگ گل و لاله، عکس رخ حسن افتاد مرآت خدا، پا در این عالم ما بنهاد فرمانده جزء و کل،
شد چشم شما روشن گوید به چمن بلبل: شد چشم شما روشن از لحن و لسان گل، شد چشم شما روشن از
منطق تای مل، شد چشم شما روشن ای شمس شمس طوس، عید تو مبارک باد ای خسرو ارض طوس،
تبریک در این میلاد آرام دل آرامم، آرام دل آرامم افکنده در این دامن، نتوان کند آرامم صد شکر زاکرامم، شه
می دهد انعام شیرین کند او کامم، هر دم دهد الهامم باید که زکات حسن انفاق کند دلبر البته برات حسن
انفاق کند دلبر آن جود ولی حق، مشهود به عالم بود آن قائمه ی مطلق، نور رخ خاتم بود آن نور شده مشتق،
از خالق آدم بود باقی که شده ملحق، بی واسطه توأم بود صاحب نظری خواهم تا حل کند این معنا وجه ظفیری
خواهم، آگه کند از اسماء در کفه ی جودش هست ارزاق همه عالم در قوس وجودش هست اوراق همه عالم
در حمد و درودش هست خلاق همه عالم محبوب شهودش هست آفاق همه عالم در دایره ی امکان، نقشی
بود از نامش جود تقوی اظهار در کفه ی اکرامش در گلشن جان باید آن غنچه ی نسرين چید در هر ورق از
هر گل، تصویر جمالش دید از خرمن این کشته، برگیر ثمر این عید جنات به یک ایما، بر خلق جهان بخشید
چون شهد لقای حق، از میوه ی این طوباست جنات لقای حق، از جوهر این اسماست دست فلک الافلاک بر
دامن جود او انسان که شده خلقت، از یمن وجود او خواهی که علوم آری در دست، درود او گویم خبر
«لولاک»، البته شهود او قرآن به گواهی گفت: مشکوة، در او مصباح سلطان همه اجسام، مولای همه ارواح تا
چند پی اغیار، گردی تو در این صحرا در کنه وجود تست آن وجه هو الاعلی طوطی روان تو، از منطق او

گویا این عالم خلقت هست یک قطره از آن دریا کی می شود ای قطره، یک لحظه به خود آبی؟ در ظل لوای حق، یک چند بیاسایی؟

یا جوادالائمه

بحر جود و احسان در جهان جواد است صاحب لوا و حکم عدل و داد است کز حریم جاء الحق هست والی مطلق یا کریم یا رب جان به جسم عالم نوح کشتی جان مظهر جلال است دستگیر امکان سدره ی قوانین است او مروج دین است یا کریم یا رب شد شهید از کین از جفا و نیرنگ پیشوای آئین شد زغصه دلتنگ در مصائب آن شاه یا کریم و یا رب یا کریم یا رب کام خشک و عطشان همچو جد اطهر دل شکسته، محزون زاده ی پیمبر آن که قلب او خسته در به روی او بسته یا کریم یا رب چون حسین جسمش بوده وامصیبت با اشاره گویم تا صف قیامت ما سوا عزادارند خون ز دیده می بارند یا کریم یا رب بوستان عمرش فصل گل خزان شد بلبل روانش از نظر نهان شد او چراغ محفل بود نور کعبه ی دل بود یا کریم یا رب هر کجا ببینم ذکر یا جواد است بر دل عزیزان داغ غم نهاده است ذکر یا حسین گویم تا جواد را جویم یا کریم یا رب چون عزیز زهرا بی کفن نبودی پیکرش مشوش در محن نبودی آن که جان امکان بود تا سه روز عریان بود یا کریم یا رب از مصیبت او بحر دیده در جوش قطره زین مصائب رفته از سرم هوش تا به حشر گریانم مضطرب، پریشانم یا کریم یا رب

چشمه ی حق الیقین

در نه سپهر دلبری در چرخ قوس محوری آن نور شمس داوری از بهر ذره پروری هر سمت و هر سو بنگری اندر ثریا و ثری جن و ملک، حور و پری با پرچم پیغمبری آن حجت کبری بود آن مظهر اسما بود مولی جواد العارفین آن چشمه ی حق الیقین در فهم ناید ذات او ذاتش بود مرآت او از نفی و از اثبات او روح است از نفحات او در عالم ذرات او در مصحف آیات او از کوثر و جنات او عطر گل مشکوة او گفتم: که باشد این وجود؟ گفتا وجودش بحر جود مولی جواد العارفین آن چشمه ی حق الیقین این مرغ در پرواز کیست در خیمه گاه راز کیست فیاض چاره ساز کیست با عالمی دمساز کیست آن کس کند آغاز کیست آن محرم هر راز کیست از در، درآید باز کیست این صاحب اعجاز کیست فیاض فیض سرمدست آن قاف قدرت

را به دست مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين آمد ندایی از حرم از آن حریم محترم قرعه به فال خود زدم بهتر بد از سیم و زرم پر همای دلبرم سایه فکنده بر سرم هم در حیات و در ممات مشکل گشای کائنات مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين گنجینه گوهر تقی سلطان بحر و بر تقی اسماء را مظهر تقی فرزند پیغمبر تقی آن در سیمین بر تقی آئینه مظهر تقی افلاک را محور تقی طاهر تقی اطهر تقی در هر کجا مأوای او امکان زخاک پای او مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين از عرصه ی ملک ولا بر خلق آمد این ندا حجت به جمله ماسوا مقصود و محبوب خدا مولود آل طا و ها باشد وصی لافتی علمش بود بی انتها دارد نشان از مصطفی سر تا به پا آئینه است آئینه ای از آن مه است مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين بسته پر مرغ روان دارد مکان در جسم و جان در قاف کاف کهکشانش در صد هزاران آسمان طاووس علیین بود او معنی یاسین بود مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين شمع هدایت این بود روح ولایت این بود آخر نهایت این بود مصباح و آیت این بود کنه درایت این بود زاوول بدایت این بود بحر عنایت این بود دار شفایت این بود دریای فیض خالق او از امر سبحان، رازق او مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين در مکتب عرفان او شاگرد او لقمان او رمزی است در قرآن او سری است در ادیان او از عهد و از پیمان او راضی بود سبحان او بر سفره ی احسان او عالم همه مهمان او از بهر دین معنی بود چون زهره ی زهرا بود مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين در مولدش اعجاز کرد دریای رحمت باز کرد رمز نبی ابراز کرد ایجاد را آغاز کرد کشف کتاب راز کرد بر لامکان پرواز کرد دل قبله گاه راز کرد محکوم ترک و تاز کرد محکوم حکمش عالم است زیرا وصی خاتم است مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين خواهی اگر آگه شوی آگه ز سر الله شوی سر تا به پا واله شوی باید در آن درگه شوی واقف از آن درگه شوی از رمز نور الله شوی مجذوب آل الله شوی سلطان مهر و مه شوی قطره، ولی کن فکان باشد امام انس و جان مولی جواد العارفين آن چشمه ی حق اليقين

گل باغ محمدی

مظهر حسن آفرین آمد حجت رب العالمین آمد وارث تاج و تخت کرمناسم و مصباح مرسلین آمد پیشوازش هزار یوسف شد با لواهی زیبا و سین آمد از سرادیق آسمان جلال ماه و خورشید بی قرین آمد از پس پرده ی ربوبیت صبحدم، ماه مشرقین آمد نهمین خسرو زمین و زمان مبدأ علم راسخین آمد شافع روز حشر، سبط رسول غافر جرم مذنبین آمد روح قرآن و تاسع عترت باطن و جان و اصل دین آمد در فضا و حریم ماء و طین والی آن، امام این آمد بحر فیاض سرمدی است جواد گل باغ محمدی است جواد آستان بوس خانه اش جبریل تحت ظل لواس میکائیل ریزه خواران سفره ی جودش هست خلق جهان، چو اسرافیل حکمفرمای قابض الارواح رهبر کائنات و عزرائیل در کتاب مبین قرآنش که علیم است و پادشاه کفیل ناخدای سفینه در دریاست گنج اسماء و دودمان خلیل گوهر بحر هشت اقیانوس مهبط وحی و علم رب جلیل شفق صبح مشرق توحید سوره ی نور و آیه ی تنزیل از قیامش قیامتی گردید زین قیامت که دین شده تکمیل حجت حق، قدم به عالم زد آن که دین را بود بزرگ دلیل بحر فیاض سرمدی است جواد گل باغ محمدی است جواد خالق ما به یمن این مولود کو بود والی ولی ودود باب رحمت، در سخا و کرم از طفیلش به روی خلق گشود خسرو طوس، شاد و خندان شد طالع بخت ما شده مسعود از پس پرده ی شهود و غیب آفتاب جمال چهره نمود دستی از آستین برون آمد منزل وحی این ترانه سرود که در آیینی الهیت شد عیان عکس احمد محمود هاتف این مژده را به عالم داد روز عید است و لحظه ی موعود از سویدای دیده ی دل بین که هویدا است شاهد و مشهود تیره غم زچهر عالم رفت شادی آمد دوباره چهره گشود بحر فیاض سرمدی است جواد گل باغ محمدی است جواد مرغ دل، مدح غنچه ی گل گفت وصف گل با زبان بلبل گفت طوطی هند، با شکر خنده از گلستان و باغ و سنبل گفت آفرین آفرین از این گفتار آنچه آن حبه ی قرنفل گفت از حدیث کسا دلیل آورد سر این نکته با تسلسل گفت این جهان، صورت است یا سیرت وصف را حق، به سوره ی قل گفت چهارده شمس و مظهر یک نور نامشان باید با تعقل گفت مظهر جود حق جواد بود مطلع شمس با تعادل گفت وحی نازل شده به امر خدا بایدم حمد با توکل گفت منطق کل شیء گر گویاست باید

این ذکر با توسل گفت بحر فیاض سرمدی است جواد گل باغ محمدی است جواد بود مسرور پادشاه نفوس در حریم جلال کرده جلوس ذکر و تقدیس بهر این مولود آمد از عرش تا به اقیانوس میزده حاملان عرش برین گه میلاد، چنگ با ناقوس رشک فردوس، صحنه گیتی شد به روی عزیز خسرو طوس در دل هر که نیست نور ولا می شود با عدوی حق مأنوس پیر کنعان کجاست تا بیند یوسف مصر جان شده محبوس قلم صنع حق به دست امام نقش امکان و شهپر طاووس پیروان رسول عالمیان منتقم می رسد مخور افسوس غنچه ی آن گل ولایت را قطره، از جان بگو ببوی و ببوس بحر فیاض سرمدی است جواد گل باغ محمدی است جواد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

پاورقی

1. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه، سال تولد ایشان را 1312 دانسته اند اما تاریخی که در متن آمده - به نقل از مقدمه سید محمدحسین مرقم فرزند مؤلف بر کتاب «مقتل الحسین علیه السلام» چاپ 1399 بیروت - دقیقتر است.
2. درباره زندگی و آثار ایشان مراجعه شود به: الف - مقاله شیخ محمدهادی امینی در مجله العدل چاپ نجف شماره ی 17 - مورخه 14 شعبان 1391 ب - مقدمه آیت الله مرعشی نجفی بر کتاب علی الاکبر چاپ 1401 قم. ج - معجم مؤلفی الشیعة، چاپ وزارت ارشاد، ص 400. د - الذریعة 7 / 119، 121، 123 و 167 / 17 و 32 / 22 و 430 / 24 و 135 / 25. ه - مقدمه ی سید محمدحسین مرقم، فرزند مؤلف فقید، بر کتاب «مقتل الحسین علیه السلام»، چاپ 1399 بیروت. مأخذ اخیر، مهمترین مأخذ ما، در نوشتن این مختصر بوده است.
3. وافی. ملامحسن فیض، ج 5 / 216، باب ذکر الله فی کل مجلس.
4. عیون اخبار الرضا، ص 171.
5. شما چگونه و به چه کیفیتی بودید؟ امام علیه السلام فرمودند: «کنا عند ربنا و لیس عنده احد غیرنا نسبحه و نهله و نمجده و ما من ملک مقرب و لا ذی روح غیرنا حتی بداله فی خلق الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملائکة و غیرهم ثم انهی علم ذلک الینا» «ما نزد پروردگاران بودیم و در آن هنگام هیچ کسی جز ما نزد او نبود، ما وی را تسبیح و تهلیل و تمجید می کردیم و هیچ فرشته یا صاحب روحی جز ما نبود. تا آن که خدای تعالی آفریدن اشیاء را آغاز فرمود لذا آن طور که می خواست، آنچه را خواست خلق فرمود و آنگاه علم آن را به ما عطا فرمود.» «مرحوم مجلسی» در جلد اول «مرآة العقول»، ص 356، چنین می گوید: ائمه علیهم السلام در عالم انوار دارای بدنهای مثالی، بدون روح حیوانی بوده اند مراد از «اشباح» که در روایت آمده است، همین می باشد. بنابر گفته ی مرحوم مجلسی «اعلی الله مقامه» لیبیک آنان و اقرارشان به عبودیت و اطاعت، و نیز تسبیح و تهلیل آنان بر سبیل حقیقت بوده و مجاز در آن راهی نداشته است.
6. بحارالانوار، ج 7، ص 181.
7. بصائر الدرجات، ص 129، انعام / 115.
8. بحارالانوار، ج 7، ص 191، و عیون اخبار الرضا، ص 119.
9. ابن یمین فریومدی (متوفی 769). مدایح رضوی در شعر فارسی، ص 35، (مترجم).
10. اصول کافی، چاپ شده در حاشیه ی مرآة العقول. ج 1، ص 412.
11. ارشاد، شیخ مفید، و تحریر. علامه ی حلی.
12. روضة الواعظین، قتال، ص 209.
13. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 426. چاپ ایران.

14. اصول کافی، باب «النص علی الرضا».
15. اعلام الوری، شیخ طبرسی، ص 200.
16. اصول کافی، باب «النص علی الجواد».
17. عیون المعجزات، ص 108، چاپ نجف.
18. انوار البهیة، شیخ عباس قمی، به نقل از الدر النظیم. و اثبات الوصیة، مسعودی. ص 182، چاپ نجف.
19. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 437.
20. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 437.
21. بحارالانوار، ج 7، ص 191، به نقل از بصائر الدرجات.
22. تحنیک، جویدن خرما و مالیدن آن به حنک (کام)، یا قسمت جلوی پائین دهان - برحسب اختلاف اهل لغت، ر.ک. لسان) نوزاد. حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نوزادهای انصار را هم تحنیک می فرمودند. لسان العرب، ج 10، ص 416 (ماده ی حنک). - ویراستار.
23. بنا به روایت ابن عیاش، شیخ طوسی در مصباح المتہجد و کفعمی در مصباح می گوید: در توفیق مبارک حضرت امام عصر علیه السلام که از ناحیه ی مقدسه به دست ابوالقاسم حسین بن روح رسید، چنین می فرماید: «اللهم انی اسألك بالمولودین فی رجب محمد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمد المنتجب و اتقرب بهما الیک خیر القرب...» «خداوندا به حق آن دو مولود ماه رجب - «محمد بن علی» دوم و پسرش «علی منتجب» از تو درخواست می کنم و به واسطه ی آن دو، نیکوترین نزدیکی ها را به ذات مقدس تو طالبم.» نظرات دیگری هم در این مورد مطرح می باشد. از جمله مرحوم طبرسی در اعلام الوری، ص 119، تولد حضرت را در هفدهم ماه رمضان می داند و ابن شهر آشوب در مناقب، ج 2، ص 421 نوزدهم ماه رمضان را ذکر می کند. فتال در روضة الواعظین، ص 209، پانزدهم ماه رمضان و ابن خلکان در وفیات الاعیان، پنجم ماه رمضان را نیز گفته اند.
24. علامه محمد صالح حائری مازندرانی (متوفی 1391) - دیوان الادب، ص 281.
25. کسانی هستند که از روی شباهت اندام به نسب شخص به پدر یا برادر حکم می کنند. قیافه شناسی در نزد اعراب جایگاه مهمی داشت. علمای امامیه تعلیم و تعلم و گرفتن مزد در قبایل انجام این عمل را حرام می دانند. این حرمت، در بین علماء گاه به طور مطلق موجود است؛ مانند گفتار علامه در منتهی، تذکره، قواعد، تحریر، ارشاد و نهاییه و قول ابن ادریس در سرائر و نیز سخن شهید در لمعه، سبزواری در کفایه، مقداد در تنقیح و سید در ریاض. و گاه در صورتی که موجب فعل حرام یا منجر به اظهارنظر قطعی گردد؛ مانند آنچه شهید در مسالک و روضه، محقق ثانی در جامع المقاصد، اردبیلی در شرح ارشاد، میرزای کرباسی در مناہج و شیخ معظم در جواهر قائل شده اند. صاحب حدائق به استناد حدیثی که در جواهر آمده است، استفاده ی عدم تحریم نموده است و می گوید: روایت در مقابل اجماع قاصر است و احتمال دارد فرمایش حضرت امام رضا علیه السلام مبنی بر این که «شما به نزد قیافه شناسان بفرستید» برای بیان عدم مشروعیت باشد، نه برای رفع تهمت. بیان آن حضرت می رساند که ایشان به صحت و درستی قیافه شناسی در این مورد عالم بوده و صرفاً برای آشکار شدن حجت علیه کسانی که این پیشنهاد را ارائه داده بودند، بدین صورت بیان فرموده اند. زیرا هر کس که

اطلاع جزئی از دیانت اسلام داشته باشد، عدم جواز این عمل و استفاده ی از آن را مسلم می داند، چه رسد به این که به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نکاح حل گردد. ضمناً مشروعیت لعان از واضح ترین دلائل عدم اعتبار قیافه شناسی می باشد. و اما در میان فقهای اهل سنت: نووی در شرح صحیح مسلم و حاشیه ی ارشاد الساری، ج 6، ص 226. اختلاف اهل تسنن را در مورد عمل به قیافه شناسی نقل کرده است. ابوحنیفه، ثوری و اسحاق آن را حرام و شافعی و گروهی از علماء آن را جایز می دانند. مالک، فقط در مورد کنیز، عمل به آن را جایز شناخته است و در جایی دیگر سخن از جایز بودن آن در مورد کنیز و حر - هر دو - زده است. وی مورد عمل را هنگامی می داند که خریدار و فروشنده، در طهر و پیش از استبراء با کنیز آمیزش کنند و او پس از گذشت شش ماه از آمیزش دوم و قبل از گذشت چهار سال از واقعه ی اول، فرزندی بیاورد. در این جا الحاق فرزند به یکی از آن دو نفر، طبق نظر قیافه شناس خواهد بود، ولی اگر تعیین بر قیافه شناس دشوار شد، یا فرزند را از هر دو نفی کرد، صبر می کنند تا فرزند بالغ شود. در آن موقع، به هر یک از آن دو که بخواهد، منسوب می گردد؛ ولو آن که قیافه شناس او را به آن دیگری ملحق کرده باشد. عمر بن خطاب، مالک و شافعی می گویند طفل پس از آن که به سن بلوغ رسید، باید از او خواست تا به هر کس میل دارد، منسوب گردد. ابو ثور و سحنون گفته اند که وی فرزند هر دو است. و ماجشون و محمد بن مسلمه - که هر دو مالکی هستند - گفته اند به آن که بیشتر شباهت دارد، ملحق می گردد.

26. اصول کافی، چاپ شده در حاشیه ی مرآة العقول، ج 1، ص 237.

27. کشف الغمة، ص 285.

28. سوره ی احقاف / 35.

29. این دروغ و اتهام بر مادر «ابراهیم»، همسر رسول خدا ﷺ را شیخ جلیل «علی بن ابراهیم قمی» (از علمای امامیه در قرن سوم) در تفسیر خود که در ایران به چاپ رسیده است (صفحه ی 453) از بزرگان مورد اطمینان و از «زرارة بن اعین» نقل می کند که وی می گوید: از حضرت امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمودند: چون «ابراهیم» پسر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، پیامبر بر او غمگین شدند. «عایشه» گفت: چرا برای او غصه می خورید؟ او پسر «جریح قبضی» بوده است. حضرت، به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمان دادند تا «جریح» را به قتل رساند. او از ترس گریخت و از درخت خرمايي در باغی بالا رفت. لباسش کنار رفت و پیدا شد که آنچه مردان دارند، وی ندارد. حضرت علی علیه السلام به سوی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتند و آن حضرت را از ماجرا خبر دادند. آن حضرت فرمودند: حمد و ستایش از آن خداوندی است که بدی را از ما دور کرده است. آنگاه این آیه نازل گشت: «ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شرا لکم...» «همانا آنان که به شما بهتان بسته اند، مپندارید که کارشان موجب شری برایتان خواهد بود...» همچنین در تفسیر وی (صفحه ی 640) از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دروغ بودن خبر اطلاع داشتند و اما می خواستند که «جریح» را از کشته شدن نجات داده، باعث پشیمانی آن زن از گناه خود، گردند. «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه. ج 2 ص 457. می گوید: «عایشه» نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جسور بود و از جمله بی ادبیهای او درباره ی «ماریه» بود. او به یکی از زنان پیامبر، پنهانی داستان را گفت و با یکدیگر همدست شدند و به همین دلیل آیه ی شریفه «افک» در قرآن درباره ی آن دو نازل شد. این آیه که در جنگها خوانده می شود، متضمن وعید سختی است که بعد از تصریح به وقوع گناه می

باشد. هر چند که این مطلب، علت حقیقی نزول آیه ی شریفه ی فوق می باشد، اما کینه ها و دشمنیها آن را مخفی داشته است. محدثان و مفسران اهل سنت. در ماجرای نزول آیه ی شریفه ی «افک» روایاتی که «عایشه» و آن دیگری را تبرئه می کند، آورده اند. از جمله، «بخاری» در صحیح خود، ج 3. ص 33. و «مسلم» در صحیح. ج 2. ص 455. و «خازن» در تفسیر. ج 3. ص 46 و «بغوی» در حاشیه. و «ابن جریر طبری» در تفسیر. ج 3. ص 67. که مستند به «عروة بن زبیر» و «عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود علقمه بن وقاص» از «عایشه» آن را نقل کردند. مرجع تمام احادیث اهل سنت در این مورد، «عایشه» است و تمام سعی، در جهت پاک نشان دادن وی می باشد؛ همان که جنگ «جمل» را به پا کرد و به «صاحبة الجمل» معروف است. و من نمی دانم مسلمین چگونه از نقل این ماجرا که پیرامون آزدن حضرت رسول ﷺ توسط این عده می باشد، خودداری ورزیده، آن را مسکوت گذارده اند. زیرا با توجه به مقام سرشار از قداست آن حضرت، داستان ساختگی آنان محال است. سرانجام برای رسوایی شایعه سازان آیه ای نازل گردید و آنچه «عایشه» ساخته است، توسط هیچ یک از مسلمانان، جز پدرش، روایت نشده است و تنها همین پدر و دختر به نقل این داستان پرداخته اند. با آن که مسلمین نسبت به نگاشتن تمامی مطالب - حتی آنها که فاقد اهمیت بوده است - علاقه داشته اند، آیا می توان گفت تمام مسلمین تصمیم به مخفی نگاهداشتن این داستان گرفته اند؟ البته، این با توجه به روش معمول مسلمین بعید می نماید. مگر آن که بگوییم در این واقعه، غیر از مطالب روایت شده از «عایشه» حقایقی دیگر وجود دارد که ما از قول علمای امامیه آن را ذکر نمودیم و از اهل سنت، «ابن ابی الحدید» نیز بدان اشاره کرده است.

30. سوره ی توبه. آیه ی 80.

31. دلائل الامامه، ابن جریر طبری، ص 201، چاپ نجف و به روایت از او، مدینة المعاجز، ص 516. و مختصر آن در مناقب، ابن

شهر آشوب، ج 2، ص 431.

32. رجال، کشی، ص 342.

33. بصائر الدرجات.

34. اعلام الوری، ص 200.

35. ارشاد، شیخ مفید.

36. روضة الواعظین، نیشابوری، ص 203.

37. اعلام الوری، ص 200.

38. اصول کافی، باب «النص علی الجواد».

39. غیبت، شیخ طوسی، ص 27.

40. او در این محل، حضرت امام صادق، حضرت امام کاظم و حضرت امام رضا (علیهم السلام) را ملاقات نموده است.

41. اصول کافی، چاپ شده در حاشیه ی مرآة العقول، ج 1، ص 233.

42. مدینة المعاجز، سید هاشم بحرانی، ص 518، باب 5.

43. در اصول کافی، در باب وصیت حضرت امام رضا علیه السلام به فرزند بزرگوارش حضرت جواد علیه السلام چنین آمده است. «علی بن جعفر» مردی است جلیل القدر که دارای مقامی رفیع می باشد. ورع او شدید و مورد وثوق علمای رجال است. بر احادیثی که منقول از اوست، اعتماد می شود. وی ملازم برادرش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود و از آن حضرت چیزهایی می نوشت. درباره ی محل سکونت او در شهر کوفه یا قم، چیزی اثبات نشده است و علیرغم نقل مرحوم وحید بهبهانی از جدش - مجلسی اول - در این باره، مجلسی دوم آن را بعید دانسته و قطعا او را در مدینه مدفون شناخته است. در مورد محل سکونت او در «عریض» اشکالی نیست؛ به طوری که فرزندان او را «عریضیان» گویند. وی حدود صد و بیست سال عمر کرد. (رجال مامقانی).
44. رجال، کشی، ص 269.
45. مرحوم شیخ محمدحسین اصفهانی (متوفی 1361) - دیوان کمپانی ص 190 - 188. «با اختصار».
46. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از مشارق الانوار.
47. سوره ی احزاب، آیه ی 33.
48. مختصر البصائر، ص 101، به نقل از امام صادق علیه السلام.
49. همان مدرک، ص 20.
50. مدینه المعجز، ص 535.
51. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.
52. مؤلف از کلمه ی «خماسی» استفاده کرده و چنین توضیح داده است که در کتاب تاج العروس، ج 4، ص 141 از «ابن شمیم» نقل شده است که «رباعی» به کسی گفته می شود که قد او به چهار وجب رسیده باشد و «لیث» گفته است که «خماسی» و «خماسیه» از صفات است و برای آن که طول قدش، به پنج وجب رسیده باشد، به کار می رود. چنانچه مذکری به طول قد شش و هفت وجب بالغ آید، به او «سداسی» و «سباعی» نمی گویند.
53. بحارالانوار، ج 7، ص 207. به نقل از کنز الفوائد، کراچکی.
54. این حدیث و حدیث قبلی از خرایج، راوندی، ص 53 و ص 105، نقل شده است.
55. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.
56. اعلام الوری، شیخ طبرسی، ص 202.
57. عیون المعجزات، ص 113.
58. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.
59. «محمد بن عبدالملک بن ابان بن حمزه زیات»، از اهالی «جیلان» معروف به «دسکره» بود. وی را زیات گویند؛ از آن رو که جدش، ابان زیتون را از اطراف خریداری می کرد و به بغداد می آورد. او ادیب و شاعر بود و برای «معتمصم و واثق و متوکل» وزارت کرده بود. سنگدل بود و بدخو. تنوری از آهن ساخته بود که تیزی میخ های آن مانند نیزه های کوچک، به طرف داخل بود. وقتی بر کسی غضب می کرد، وی را در این تنور می انداخت. متوکل بر او خشم گرفت و او را به «ایتاخ» رئیس شرطه های خود داد. او نیز

عبدالملک را در همان تنور انداخت. پس از چند روز وی را بیرون آورد و دستور داد بر پشت و شکم او بزنند تا بمیرد. می گویند جسدش را سوزاند، و به قولی جسد را به فرزندانش تحویل دادند تا دفن شود. ماجرای نقل شده در یازدهم ربیع الاول سال 233 هجری اتفاق افتاد. داستان زندگی وی را در این کتابها می توان جستجو کرد: بدایه، ج 10، ص 311. نجوم الزاهره، ج 2، ص 271. فهرست ابن ندیم، ص 177. مروج الذهب، ج 2، ص 370.

60. این داستان بین علما مشهور است و در بسیاری از کتب نقل شده است؛ از جمله: اصول کافی، شیخ کلینی، باب «النص علی الجواد». ارشاد، شیخ مفید. اختصاص، شیخ مفید. مناقب، ابن شهر آشوب. اعلام الوری، شیخ طبرسی. روضة الواعظین، فتال. خراج، راوندی. بصائر الدرجات، صفار. مدینه المعجزه به نقل از ثاقب المناقب.

61. اصول کافی، باب «مولد الجواد» علیه السلام، حدیث 2.

62. اصول کافی، باب «النص علی الجواد» علیه السلام، حدیث 1.

63. مدینه المعجزه، ص 524.

64. عیون اخبار الرضا، ص 354. روضة الواعظین، ص 198. کشف الغمه، ص 278.

آن گونه که در تاریخ بغداد، ج 11، ص 46 آمده است، «باصلت»، همان «عبدالسلام بن سلیمان بن ایوب بن مسیره غلام عبدالرحمن بن سمره ی قریشی» است. وی برای کسب احادیث اهل بیت به بصره، کوفه، حجاز، یمن و بغداد سفر نمود. در کتاب تهذیب التهذیب، ج 6، ص 319 آمده است: وی در نیشابور ساکن گردید و خدمت امام رضا علیه السلام کرد. او مردی ثروتمند بود و بزرگانی را که به وی حدیث می گفتند، گرامی می داشت. از جمله ی احادیث صحیحی که از ایشان روایت کرده اند و به تواتر نیز رسیده است، حدیث مشهور «انا مدینه العلم...» است. «ابوصلت» می گفت: سگ درگاه یک زن علوی بهتر است از همه ی بنی امیه و دستگاه ایشان. به او گفتند: اما عثمان در میان ایشان است. گفت: حتی اگر عثمان هم در میانشان باشد. برای شدت تشیع و محبت بسیار نسبت به اهل بیت، وی را برخی از علمای اهل سنت مورد ملامت قرار داده اند. و البته، این رسم ایشان است در روبرویی با کسی که جز دوستی با امیرالمؤمنین علی و فرزندان او - علیه السلام - و استواری بر راه حق، گناهی ندارد. از جمله «ابن عدی» همان گونه که تهذیب التهذیب آورده، قائل بدان شده است که «باصلت» در زمینه ی فضایل اهل بیت مطالب غیر متعارف نقل می کند و در احادیثی که می گوید، متهم است. «ابوزرع» کسانی را که از او حدیث نقل می کنند، مردود می شمارد. «نسابی» وی را مورد وثوق نمی شناسد. «سمعانی» می گوید او رئیس مذهب رافضیان است. «دارقطنی» و «عقیلی» تصریح می کنند وی شیعه ی خبیثی بوده است. از آن جا که قصد اینان، کاستن از قدر و اعتبار ولی خدا و صاحب سر حضرت امام رضا علیه السلام می باشد، روزگار به خواست آنان رضایت نداد. چگونه می توانست چنین باشد و حال آن که خدای تعالی از قرار گرفتن کلمه ی حق جز در مقام رفیع و غیر از نابود شدن صدای باطل، ممانعت می کند. از همین روست که خداوند زبان منحرفان را به بازگویی حقیقت واداشته تا دلایل ایشان باطل گردد: - «ابن حجر» می گوید که «ابن معین» آورده است: «باصلت راستگو و مورد اطمینان بوده، اما مذهب تشیع داشته است.» - «خطیب بغدادی» سخنی ملامت بار پیرامون صداقت و وثوق او بر زبان نیاورده است. - «حافظ خزرگی» در کتاب خود تذهیب الکمال، ص 201، از او بدگویی نکرده است. - «ذهبی» در میزان الاعتدال آورده است: «وی مردی صالح، اما شیعی مذهب بود.» - «خطیب» در تاریخ بغداد

ج 1، ص 46. چنین نوشته است: «وی دارای زهد و از جمله زهاد کم نظیر بوده است. در زمان مأمون به مرو آمد. مأمون او را گرامی داشت و جلسه ای ترتیب داد تا با بشر المریسی مباحثه ای داشته باشد که نهایتاً اباضیت بر او و پیروان مرجئه، جهمی، زندقه و قدریه غلبه یافت. او نام اصحاب پیامبر ﷺ را همواره با احترام بر زبان جاری می کرد، اما در نزد او احادیثی است که آنها را درباره ی فلانی و فلانی و زشتیهای ایشان نقل می کند.» این مطلب، بر علمای تشیع و محققان امامیه پوشیده و پنهان نیست: - «شهید ثانی» در حواشی خود بر کتاب الخلاصه می گوید: «وی مردی بود که با اهل تسنن معاشرت داشت و اخبار آنان را نیز روایت می کرد.» به همین دلیل وضع او بر «شیخ» رحمة الله علیه مشتبه شده و او را در کتاب رجال، از اهل تسنن شمرده است. «علامه» نیز در بخش دوم خلاصه از او پیروی کرده است. - «ابن اسحاق» صاحب کتاب سیره و «اعمش» و دیگران نیز همین نظر را درباره ی او اظهار کرده اند. - «ابوعمر کشی» و «سید بن طاووس» و «تفریسی» و «مجلسی» از اعتراف او به تشیع، مورد اطمینان بودنش را بعید ندانسته اند. - «وحید بهبهانی» گفته است: «اخبار وارده در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام و کتاب امالی صراحت دارد که اباضیت از خواص شیعه بوده است.» - «سید حسن صدر» در عیون الرجال آورده است: «اباضیت ثقه و صحیح الحدیث می باشد.» - «ابوعلی حائری» در رجال گفته است: «ابن شهر آشوب، اظهار داشته است که اباضیت، شیعه می باشد.» - «شیخ الطائفة محمد طه نجف» در کتاب اتقان المقال او را از ثقات شمرده است. وی می گوید که «احمد بن سعید رازی» گفته است: «وی ثقه و در نقل حدیث مورد اعتماد است؛ الا این که آل رسول الله صلی الله علیه و آله را دوست می داشت و دین و مذهبش، محبت ایشان بود.» - «شیخ و استاد ما عبدالله مامقانی» در تنقیح المقال می گوید: «او صاحب سر حضرت امام رضا علیه السلام و از یاران خاص ایشان بود.» وی روایاتی مبنی بر شیعه بودن او آورده است. - «شیخ عباس قمی» در سفینة البحار، ج 2، ص 39. مطالبی مبنی بر صلاح حال وی، تشیع و اعتقاد درستش در مورد ائمه علیهم السلام دارد. «اباضیت» در سال 226 هجری از دنیا رفت (به نقل از خلاصه ی تذهیب الکمال، ص 20). به نقل از سفینة البحار، قبر او در نزدیکی مشهد حضرت امام رضا علیه السلام می باشد و شیعیان در آن جا وی را زیارت می کنند و به او تبرک می جویند. همچنین محلی را در قم به نام «دروازه ی ری» به او نسبت می دهند.

65. خرایج، ص 53 و ص 104.

66. بحارالانوار، ج 12، ص 113. به نقل از نجوم.

67. مدینة المعاجز، صفحه 539، باب 84.

68. رجال، کشی، ص 351.

69. سوره ی اعراف، آیه ی 32.

70. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از خرایج، و مدینة المعاجز، ص 538. به نقل از هدایه. حضینی.

71. رجال، کشی، ص 359.

72. امالی، شیخ صدوق، ص 84، مجلس 28.

73. دمهة الساکية، ص 263.

74. بصائر الدرجات، ص 19، باب 16.

75. علامه محمد صالح حائری مازندرانی: دیوان الادب، ص 286 - 285.

76. احتمالا مقصود آن است که فقر ذاتی خود را در برابر غنای مطلق پروردگار، هماره در خاطر داشته باش و طغیان مکن (مترجم).
77. مقصود آن است که انسان کاری را که در آینده قصد انجام دارد، ناتمام می گذارد و یا به دلیل وجود مشکلی از انجام آن ناتوان می گردد و به تأخیرش می اندازد. این مسئله یا به دلیل کوششی است که همچون دشمنی، حسادت، ظلم و تعدی بر ضد آن کار صورت گرفته و یا از جهت عدم همراهی قضاء حتمی است و به همین خاطر، کسی که قصد و اقدام ناتمام بر عملی را انشاء نماید. در معرض سرزنش و ملامت و اتهام قرار می گیرد و آبرویش محفوظ نمی ماند و سخنش اعتبار خود را از دست می دهد و این برخلاف کیاست است.

78. تا این جا از بحارالانوار، ج 17، ص 214 - به نقل از اعلام الدین - آورده شده بود.

79. مدارایی که بدان امر شده است، در مواردی است که شریعت آن را مجاز شناخته است، مانند خوش رفتاری با شخص بخیل و بداخلاق. زیرا مقابله به مثل با او، سبب شکست اخوت مطلوب می گردد. اما در موارد مغایر با شریعت، اظهار دشمنی لازم است و می باید خطای او را به او تذکر داد و وی را به راه حق و حقیقت راهنمایی کرد که این از بزرگترین حقوق برادران است.

80. علت نهی از دشمنی با چنین شخصی، با فرض اطلاع از حال او، به یک یا دو سبب زیر است: اولاً: شخص بدرفتار و گنهکار تا آن جا که در توان دارد، از آزار خودداری نمی کند و چه بسا کار خطرناکی از او سر زند. پس اظهار دشمنی با او شاید به کاری که عاقبت بدی داشته باشد، منجر گردد. ثانیاً: وی با پوشیدن جامه ی بدرفتاری و گنهکاری آبرو و موقعیت خود را از بین برده است. بنابراین انسان نباید او را کفو خود بداند و در مقابلش بایستد که موجب ساقط شدن موقعیت خود می گردد. این در موردی است که انسان قادر به ممانعت از او در ترک گناه نیست. اما اگر دارای توان باشد، انجام وظیفه ی امر به معروف و نهی از منکر، ولو منجر به دشمنی هم بشود، بر او واجب است.

81. امام علیه السلام اشاره به عدم دوام خوبیهای دنیایی دارند؛ زیرا آنها یا خود از بین می روند و یا صاحب آن از دنیا می رود. با توجه به این موضوع، شایسته ی عاقل نیست که برای از دست دادن یک چیز فانی و کم عمر ناراحت شود و این بزرگترین مایه ی آرامش کسانی است که مطلب را درک کنند.

82. امام علیه السلام در این کلام خود، اشاره می فرمایند که انسان ساکت، شتابزده و بدور از فکر، سخن نمی گوید و قبل از سخن گفتن، ابتدا می اندیشد. چه بسا در سایه ی این فکر، حقیقت همچون نوری بر او بدرخشد و طلب خویش را به مقتضای حال، بر زبان جاری کند یا سکوت اختیار کند. نقل است که گفته اند: «لو كان الكلام من فضة لكان السكوت من ذهب.» «اگر سخن از نقره است، حتما سکوت از طلاست.» و این، همانا مراد از تشبیه سکوت، به نور می باشد.

83. تا این جا از نزهة الناظر، ص 48، نقل کردیم.

84. امام علیه السلام می خواهند با این سخن طلایی، کسی را که سختیهای تحصیل علم و دوری از وطن و دوستان را در جهت تهذیب نفس تحمل کرده است، ارشاد فرمایند تا به زیور علم آراسته گردد و نورانیت و فرونی گیرد، زیبایی دانش بر او رخ بنماید و درخشش ترقی و کمال برایش آشکار شود تا مردم به او نزدیک گردند و از پرتو تعلیماتش، روشنایی بگیرند، پندهای کفایت آمیز از او بشنوند و برای

تکامل روح و تهذیب اخلاق خود از وی گوهرهای قیمتی دریافت دارند. این، هنگامی امکان می‌پذیرد که انسان دانا و عالم، از تکبر و درشتی دور باشد. در غیر این صورت، مردمان از او فاصله می‌گیرند و به هدفی که برای آن مشکلات را متحمل شده، دست نمی‌یابد. بدین ترتیب، رستگاری جاوید و سعادت ابدی، همواره از او و سود بران از او دور خواهد بود.

85. تا این جا از اتحاف شبرای، ص 77 نقل کرده ایم.

86. این درباره ی کسانی است که خداوند با سرازیر کردن نعمتهای خود برایشان، مهلت را از آنان سلب کرده است تا در غفلت غوطه ور باشند و از دیدن نور حق نایبنا باشند. «و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة.» «گمان نبرند کسانی که نسبت به آنچه خداوند ایشان را ارزانی داشته، بخل می‌ورزند، این برایشان خیر است، بلکه موجب شر است برای ایشان و در روز قیامت، مالی که بدان بخل ورزیده اند، زنجیر گردن آنان می‌شود.» بنابراین نمی‌توان به حدیث شریف ایرادی وارد کرد. ما افراد فراوان می‌بینیم که به رغم برخورداری از نعمت فراوان، بدانچه خداوند خواسته است بخشش نمی‌کنند. این فراوانی برای ایشان سودمند نیست، بلکه بهانه ای است برای ارتکاب گناه بیشتر. خداوند جل شأنه می‌فرماید: «و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین.» «گمان نبرند کافران که اگر به ایشان توانایی می‌دهیم، برای خیرشان است. بلکه برای آن است که گناهشان بیشتر شود و عذابشان، دردناک.»

87. فقها در زمینه ی قصاص، گفته اند: هنگامی که شخص انسانی را نگهدارد و دیگری وی را به قتل برساند و سومی شاهد باشد و کاری در جهت نجات او نکند، حکم بنابر قضاوت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین است: قاتل کشته و نگاهدارنده برای همیشه زندانی می‌شود و چشمان ناظر با آهن گذاخته بیرون آورده می‌شود. مراد از «آگاه» در این حدیث، «عامل» است و احتمالا دگرگونی غیر عمدی این کلمه، باعث آمدن «عالم» شده است.

88. لازمه ی نادانی، ارتکاب اشتباه و خطاست. زیرا شخص نادان، از نور علم و معارف، روشنی نمی‌گیرد و از ملکات فاضله بی بهره می‌ماند و همچنین همواره از قواعد و قوانین صحیح بی اطلاع می‌باشد. بنابراین سزاوار است که در مسائل دین و دنیا سکوت اختیار کند. چه در غیر این صورت، هدایت از او دور و هدف از وی، گم می‌شود. چه بسا از سخن او، نتیجه ی شومی پدید آید.

89. تا اینجا از: نور الابصار. شبلنجی ص 148. آورده شده است.

90. ارشاد، شیخ مفید.

91. مرآة العقول، مجلسی، ج 1، ص 238.

92. دلائل الامامه، ابن جریر طبری، ص 307.

93. احتجاج، طبرسی، ص 245.

94. تذکرة الخواص، ابن جوزی، ص 201.

95. «اکتم» یا «اکتم»، یعنی مرد بزرگ شکم. «یحیی» اهل خراسان بود. در سنه ی 202 هجری قمری «ابراهیم بن شکله» پس از «امین» مسند قضاوت را در بصره به وی سپرد. او مدت بیست سال این مسند را در اختیار داشت، اما وقتی اهل بصره او را تحقیر کردند، در پاسخ به آنان گفت: من از «عتاب» که قاضی منصوب از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود و نیز از «معاذ بن جبل» که از

سوی آن حضرت در یمن قاضی بود و هم از «کعب بن سوار» که از طرف «عمر» در بصره قضاوت می کرد، بزرگترم! او تا سنه 210 هجری قمری در بصره بود تا آن که در بغداد از سوی «مأمون» علیه اللعنة عنوان قضاوت یافت و در سال 215 هجری قمری مسند قضاوت مصر را از طرف او دریافت داشت. آنگاه برای بدگویی عده ای از او «مأمون» علیه اللعنة وی را برکنار کرد و بدین ترتیب او به بغداد آمد و در آن جا ماند تا زمانی که «متوکل» به خلافت رسید و بواسطه او، «یحیی» به جای «ابوداود» در مسند قضاوت قرار گرفت. در سال 240 هجری قمری عزل گردید و تمام دارایی خود را از دست داد و در خانه نشست در سال 241 هجری همراه دخترش به حج رفت و در آن جا تصمیم به اقامت گرفت. اما پس از اتمام مراسم حج، خبر خشنودی «متوکل» از او به اطلاعش رسید و باعث شد به سوی عراق حرکت کند. روز جمعه ی ماه ذی الحجه 241 هجری قمری در ربه، مرگ او را دریافت و در همان جا مدفون گردید. تاریخ ولادت او را به سال 188 هجری قمری گفته اند. «یحیی» در حدیث، غیرقابل اعتماد است. «ابن معین» می گوید: وی مردی است بسیار دروغگو، کتاب دیگران را خریداری می کرد و به خود نسبت می داد. او از «عبدالله بن ادریس» احادیثی را نقل می کند که از او نشنیده است. احادیث مربوط به این که وی عمل قوم «لوط» را انجام می داده است، در حد تواتر می باشد. (به نقل از تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج 14، ص 191. و تهذیب التهذیب، ج 11، ص 179).

96. ارشاد. شیخ مفید. بحارالانوار - 50 / 76 (چاپ جدید).

97. مدینه المعجز، علامه سید هاشم بحرانی، ص 527، باب 39.

98. بر تمام این احکام، «ابن جریر» در دلائل الامامه. ص 207. و «مسعودی» در اثبات الوصیه. ص 188. و «حسین بن عبدالوهاب» در عیون المعجزات. ص 111. اتفاق کرده اند.

99. یعنی می گوید: «انت علی حرم کظهر امی» «تو همچون پشت مادرم، بر من حرام هستی.» (به احکام طلاق در رسائل عملیه مراجعه شود. ویراستار).

100. ارشاد. شیخ مفید.

101. اثبات الوصیه، مسعودی.

102. اعلام الوری، شیخ طبرسی، ص 203.

103. دلائل الامامه، ابن جریر طبری، ص 207.

104. سوره ی نور، آیه ی 32.

105. روضة الواعظین، ص 205.

106. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

107. اثبات الوصیه، ص 189.

108. ارشاد، شیخ مفید.

109. در تاریخ طبری، ج 10، ص 280، آمده است: «احمد بن یوسف بن صبیح کوفی» که منازل آنان در حومه ی کوفه بود، جدش صبیح بنده ی «بحر بن علاء عجلی» است، می گویند قبطنی بوده است و «سری بن بشر» او را خریداری و آزاد نموده است. «احمد»

دارای ذکاوت و هوش و طبعی نوآور بود و در فن نویسندگی مهارت بسیار داشت. برادرش «قاسم» و فرزندان ایشان نیز چنین بودند.

«احمد» مسؤول دیوان مکاتبات بود و در نزد «مأمون» شأن و مقامی داشت. پدرش، نویسنده ی «بنی امیه» و «عبدالله بن علی» عمومی «منصور» بود. «سید محسن امین» محقق و متتبع شیعه، تشیع وی را بررسی نکرده است، گو این که به گمان قوی بعد از اطمینان به تشیع برادرش «قاسم» به شیعه پیوسته بود. احمد در ماه رمضان 213 هجری قمری از دنیا رفت (معجم الادباء، ج 5، ص 161 و تاریخ بغداد، ج 5، ص 216، و اعیان الشیعه، ج 10، ص 355).

110. علامه محمد صالح حائری مازندرانی: دیوان الادب، ص 284 - 282.

111. سوره یوسف / 31.

112. سوره نحل / 1.

113. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از مشارق الانوار.

114. ارشاد، شیخ مفید.

115. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 434.

116. اعلام الوری، ص 205.

117. مناقب، ج 2، ص 434.

118. در تاج العروس، ج 7، ص 108 آمده است: «برکة زلزل» در بغداد، بین «کرخ» و «صراه» و «باب المحول» و «سویقه ابوورد» واقع شده است. این «برکه» به «زلزل» غلام «عیسی ابن منصور» منسوب می باشد. وی، این برکه را حفر و آن را برای مسلمانان وقف کرد، پس این محل به وی نسبت داده می شود. در معجم البلدان، ج 2، ص 152، آمده است: «ابراهیم موصلی» از اطراف کوفه «زلزل جلاذ» و «برصوما زامر» را آورد. و به آن دو، انواع موسیقی و آواز را آموخت. پس آن دو در دربار خلفا به آوازه خوانی مشغول شدند. در اغانی، ج 5، صفحه 22 آمده است: نام زلزل «منصور» بود. هارون الرشید - لعنة الله علیه - بر خشم وی گرفت و ده سال او را در زندان حبس کرد. سپس از وی راضی شد و او را اکرام کرد. خواهر او، همسر ابراهیم موصلی بود و برایش فرزند آورد.

119. اثبات الوصیه، مسعودی، ص 184. طبع نجف. در بزرگی و استواری یونس بن عبدالرحمن، - در راه حق - جای هیچ گونه تردید نیست. یک زمان مال فراوانی در اختیار او قرار داده شد، تا بگوید که امامت در حضرت امام موسی کاظم علیه السلام متوقف شده است. او وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود. و در زمره ی اصحاب خاص به شمار می رفت. حضرت امام رضا علیه السلام، یاران خود را به منظور آموختن معالم دینشان، به سوی او می فرستادند و سه بار برای وی بهشت را ضمانت فرمودند. «ابوهاشم جعفری»، کتاب «یوم و لیله ی یونس» را به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، عرضه کرد. امام علیه السلام فرمودند: «اعطاه الله بكل حرف نورا یوم القیامة» «خداوند در روز قیامت، در برابر هر حرفی از این کتاب، نوری به او می بخشد». و او از جمله کسانی است که امامیه بر درستی و صحت احادیثی که روایت می کند، متفق می باشند. و مقصود «یونس»، از جمله ی «گریه را کنار بگذارید» که «ریان» متوجه آن نشد؛ امتحان و آزمایش حاضران در مجلس بود. تا آنان که در مقابل حق معرفتی استوار دارند، شناخته شوند. تا شاید او بتواند در ارشاد و راهنمایی کسی که از امام علیه السلام منحرف شده است، تلاشی کرده باشد. در بزرگی و معتمد بودن «یونس بن عبدالرحمن»، «نجاشی»،

«کشی»، «علامه حلی»، «مجلسی»، «محقق بحرانی»، «جزائری»، «شیخ فخرالدین طریحی»، «کاظمی» هیچ گونه تردید و توقفی نکرده اند. وی در فهرست ابن ندیم، ص 309 جزو بزرگان شیعه به شمار رفته است. در این فهرست آمده است: «یونس بن عبدالرحمن، درباره ی مذهب شیعه تالیفات فراوان دارد.» سپس ذکری از نام کتابهای او رفته است. وی در سال 208 هجری در حالی که شش سال از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام می گذشت، از دنیا رفت. او از موالی خاندان «یقظین» بود. و اما «عبدالرحمن بن حجاج»، وی در میان اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام از بزرگان فقها و متکلمین بشمار می آمد. او استاد «صفوان» است و محبتش نسبت به اهل بیت علیهم السلام - مشهورتر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد. وی در بحث و احتجاج بسیار نیرومند بود. با «ابن ابی لیلی» و «ابن شبرمه» احتجاجاتی داشته است که در تمام آن مباحث بر حریفان خود پیروز گردید. حضرت امام صادق علیه السلام بهشت را برای او گواهی دادند و علمای رجال در موثق بودن و محبت شدید او به ائمه علیهم السلام - درنگ نکرده اند.

120. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

121. اثبات الوصیه، مسعودی، ص 185.

122. یعنی: زن از عادت ماهیانه پاک باشد. و در این پاکی با همسرش آمیزش نداشته باشد. (ویراستار).

123. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

124. اثبات الوصیه، مسعودی، ص 185.

125. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

126. آنچه در حدیث آمده است، بعید به نظر می رسد. زیرا اگر فرض کنیم هر سؤال یک سطر باشد، لازمه ی طرح همه ی سؤالات، زمانی معادل سه بار ختم قرآن است. احتمال دارد، آوردن چنین رقمی، اشاره به کثرت آنچه از سخنان حضرت امام علیه السلام، استنباط می شده، باشد. بدین معنی که، پاسخ ایشان شامل قواعد کلی بوده است. که از هر قاعده، احکام فراوانی استنباط می گردد. همچنان که اشاره شده بحار به این مطلب است. نویسنده ی کتاب صحیفه الابرار در صفحه ی 300 از کتاب خویش، این احتمال را تقویت کرده است که بایستی بیشتر سؤالات و پاسخ آنها بسیار کوتاه بوده باشد. مثلا سؤال شده: «قاف» چیست؟ فرموده اند: کوهی است که به دنیا محیط است. «صاد» چیست؟ چشمه ای است زیر عرش. آیا مسح بر کفش جایز است؟ و آیا آمین گفتن بعد از حمد و دست بر سینه ایستادن در نماز جایز است؟ فرموده باشند: خیر. و از این قبیل سؤالات. احتمال دیگر آن است که نامه ها و طومارهایی مشتمل بر مسائل فراوان به دستشان می رسیده و معجزه وار پاسخ می فرموده اند. درست مشابه آنچه که در مورد پدران بزرگوار و معصومش علیهم السلام بود.

127. فروع کافی، چاپ شده در حاشیه ی مرآة العقول، ج 3، ص 284، باب «الطواف و الحج عن الأئمة علیهم السلام».

128. رجال، کشی، ص 350.

129. خرائج، راوندی، ص 199، چاپ هند.

130. رجال، کشی، ص 341.

131. اختصاص شیخ مفید (نسخه ی خطی) - نجاشی در کتاب الفهرست صفحه ی 177 می نویسد: پدر «علی بن مهزیار»، مسیحی بود. خدای تعالی، با بخشیدن معرفت امامت بر «علی بن مهزیار» منت نهاد. او در کودکی فقه آموخت. وی با حضرت امام رضا و حضرت امام جواد و حضرت امام هادی علیهم السلام ملازم بود و وکالتشان را برعهده داشت. در نقل روایت مورد اطمینان و دارای اعتقاداتی درست بود و هیچ گونه ملامت و نکوهشی بر وی نیست. در رجال کشی، صفحه ی 340 آمده است: زمانی که خورشید طلوع می کرد، او به سجده می رفت و تا وقتی که برای هزار تن از برادران مؤمن پیش از خود دعا نمی کرد، سر بر نمی داشت. در «تنقیح المقال مامقانی»، ج 2 ص 331 آمده است: نام پدرش «ابراهیم» بود اما به نام جدش «مهزیار» شهرت یافت. کتاب مذکور، استبعاد تشرف او به حضور امام عصر علیه السلام را رد کرده است. وی اهل «دورق» از شهرهای خوزستان بود.

132. توحید، شیخ صدوق.

133. از این گفتگو و امثال آن، علت امتناع حضرت امام رضا علیه السلام از قبول ولایت عهدی روشن می شود. و گرنه عقلانی نیست که امام علیه السلام؛ هنگامی که می خواهند بدون هیچ گونه مانعی حکومت را به عنوان حقی واجب به او بازگردانند، از قبول آن سرباز زند!

134. اخبار الحکماء، قفطی، ص 149 و اعلام الوری، طبرسی، ص 194 و فرج المهموم، شریف ابن طاووس، ص 142. (چاپ نجف). راجع به «فضل بن سهل» از برادر او این مطلب را نقل کرده است. همان را که اخبار الحکما نقل کرده است شریف بن طاووس نیز آورده است.

135. علماء و دانشمندان محقق در اقدام «مأمون» - لعنة الله علیه - مبنی بر خوراندن سم به حضرت امام رضا علیه السلام هیچ گونه تردیدی ندارند. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی، از راههای متعدد این موضوع را روایت کرده است. شیخ مفید در ارشاد، طبرسی در اعلام الوری، فتال در روضة الواعظین، کفعمی در مصباح، سید جزائری در انوار النعمانیة، سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز، ابن امیر الحاج در شرح میمیه ابوفراس، حر عاملی در منظومه، سید محمد - جد بحر العلوم - در رساله ی موالید الائمة - علیهم السلام - و شیخ محمدحسین اصفهانی در قصیده اش این قضیه را نقل کرده اند. و از علماء اهل تسنن، خزرچی در تهذیب الکمال که از ابن حجر در تهذیب التهذیب نقل کرده، و هیثمی در صواعق المحرقة، ابن طلحة در مطالب السؤل، ابن صباغ در فصول المهمه، یعقوبی در تاریخ یعقوبی، شبلینجی در نور الابصار، و همچنین گروه بسیاری این اقدام را به «مأمون» بر اساس گفته ی دیگران نسبت داده اند. (و در نوشته های خود از کلمه ی «قیل» به معنای «چنین گفته شده است» استفاده کرده اند.) از جمله ابن خلکان در وفیات، یاقعی در مرآت الجنان و ابن عماد در شذرات الذهب به این مطلب اعتراف کرده اند. به نظر می رسد آن که از کلمه ی «قیل» در نقل ماجرا استفاده کرده، طالب حدیث مزبور نبوده است. و نسبت نقل این روایت به او - حتی در زمان این افراد - نشانی بر تایید مطلب است. بنابراین به آنچه طبرسی در این باره گفته، نباید اعتنا کرد. ما این مطلب را در کتاب مربوط به حضرت امام رضا علیه السلام مشروحا بیان کردیم.

136. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 439.

137. قراب مساوی غلاف.

138. اهاب مساوی پوست بدن.

139. علامه محمد صالح حائری مازندرانی: دیوان الادب، ص 285 - 284.
140. ارشاد، شیخ مفید، و مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 427.
141. خرایج، راوندی، ص 106.
142. توصیف قصر به «معلق» برای آن است که آن را مانند گهواره معلق ساخته بودند.
143. علامه محمد صالح حائری مازندرانی - دیوان الادب، ص 282.
144. در تاج العروس آمده است: «دوآد» بر وزن غراب است. و در وفیات الاعیان به ضم دال بی نقطه و «واو» مفتوح، سپس الف، آنگاه دال بدون نقطه، می باشد. نام وی «فرج» یا «فرح» بوده است. «ابن کثیر» در «بدایه» می گوید: نام وی همان کنیه ی او نیز بوده و کسی متعرض به این که سبب کنیه اش چه بوده، نگردیده است. به هر حال، «احمد» به سال 160 هجری در بصره متولد شد و در همان جا رشد کرد و معتزلی گردید. سپس به بغداد رفت و خود را به «مأمون» نزدیک کرد. خلیفه از او خوشش آمد و به «معتصم» سفارش کرد همیشه در ملازمتش بوده و با نظر او مخالفت نکند. «معتصم» به وصیت «مأمون» عمل کرد و در غالب امور سیاسی به وی قدرت داد تا آن جا که «قاضی القضاة» گردید. «معتصم» به هنگام مرگ فرمان داد تا «احمد» بر جنازه اش نماز گزارد. سرانجام، بیماری فلج قدرت جدا شدن از بستر را از «احمد» گرفت. لذا فرزندش «محمد» جانشین او شد. «متوکل عباسی» بر هر دو غضب کرد و اموالشان را گرفت. و «محمد» و برادرانش را به زندان افکند. سرانجام به سال 240 هجری در بغداد در حالی که فقط 20 روز از مرگ «محمد» می گذشت، «احمد» وفات یافت و در خانه اش دفن گردید.
145. وسائل. حر عاملی، ج 3، ص 455. در باب «حد سرقه» از تفسیر عیاشی.
146. وسائل. حر عاملی، ج 3، ص 455 در باب «حد المحارب» از تفسیر عیاشی - وفیات الاعیان، و البدایه، ج 10، ص 319. و تاریخ القضاة فی الاسلام، ص 183.
147. بحار الانوار، ج 12، ص 99. از تفسیر عیاشی.
148. اثبات الوصیه، مسعودی، ص 190. طبع نجف.
149. اثبات الوصیه، ص 190 دلائل الامامة، ص 209 و عیون المعجزات، ص 118. آورده اند که: «ام الفضل»، حضرت امام جواد علیه السلام را به وسیله ی انگور رازقی مسموم کرد. در مدینه المعاجز. سید هاشم بحرانی. ص 536 آمده است که: امام علیه السلام به وسیله ی غذا مسموم شدند. در مناقب. ابن شهر آشوب، ج 2. ص 430 آورده است که: «معتصم»، شناس را به همراه شربت ترنجبی که دارای سم بود و در آن یخ ریخته شده بود، خدمت حضرت فرستاد و ایشان را مجبور به نوشیدن آن کرد. این گفته ها تماماً بعید به نظر می رسد. زیرا امام علیه السلام، «ام الفضل» را به مرضی که مخفی کردنی نیست، نفرین فرمودند. تا آن که در عورت او زخمی پیدا شد به نام ناسور این نظر با روایت مربوط به دستمال تناسب بیشتری دارد. و سرایت سم از دستمال به بدن مبارک امام علیه السلام، بعید نیست. زیرا این قضیه در تاریخ شواهد دیگری هم دارد. به عنوان نمونه در کتاب الدرر الکامنه، ج 3، ص 314 آمده است: غازان محمود بن ارغون بن الغابن هلاکوخان، به وسیله ی همسرش مسموم و کشته شد. او پارچه ای را به سم آغشته کرد و پس از انجام عمل زناشوئی، دستمال زهرآلود را به او داد. در کتاب تاریخ دول الاسلام، ج 3، ص 184. تألیف رزق الله منقر بویس صدفی، آمده است؛ همسر «شاه

- طهماسب پسر شاه اسماعیل»، که «بیری» نام داشت همسرش را پس از انجام عمل زناشویی به وسیله ی دستمالی زهرآلود به قتل رساند. در کتاب مقتل الخوارزمی، ج 1. ص 132. چاپ نجف آمده است: «معاویه» - لعنة الله عليه - دستمالی آلوده به سم به همراه پنجاه هزار درهم. برای «جعده» دختر «اشعث» فرستاد تا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم کند. پس از مدتی که امام علیه السلام با وی بود، دستمال را به حضرت داد و علت شهادت ایشان، از همان سم بود.
150. مناقب، ابن شهر آشوب. ج 2. ص 435.
151. اثبات الوصیه، مسعودی. ص 190.
152. صد قصیده، عارفچه اصفهانی، چاپ سنگی 1369، ص 327 - 330.
153. مدینه المعاجز، علامه سید هاشم بحرانی، ص 537.
154. دلائل الامامه، ابن جریر، ص 208.
155. بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 12، ص 101.
156. اثبات الوصیه، مسعودی، ص 173.
157. کلینی در اصول کافی، شیخ مفید در ارشاد، طبرسی در اعلام الوری، ابن شهر آشوب در مناقب، مسعودی در اثبات الوصیه، و حسین بن عبدالوهاب در عیون المعجزات به این مطلب تصریح کرده اند.
158. مجلسی در جلد هفتم بحار صفحه ی 203 بعد از ذکر حدیث می فرماید: مقصود از حسن منشاء آشکار شدن آثار فضیلت از کودکی تا پایان عمر است.
159. بحار، مجلسی. ج 11. ص 109.
160. النبراس فی احوال بنی عباس، ص 96.
161. مطالب السؤل، ص 87.
162. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 433.
163. بحار الانوار، ج 7، ص 332. نقل از عیون اخبار الرضا، مخفی نیست که نهی از اعتقاد به روایاتی که تنها مخالفان در مورد فضائل اهل بیت علیهم السلام نقل می کنند، منافاتی با آن ندارد که استناد به این روایات علیه مخالفان - به عنوان راهی خوب - مجاز می باشد.
164. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، صفحه 527، باب 39.
165. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، صفحه 468، باب 122.

فهرست مطالب

3	مقدمه ی ناشر
5	مقدمه ی مترجم
7	شرح حال مؤلف
11	احیای امر ائمه و معنای آن
12	خلقت انوار ائمه
16	ولادت امام جواد
19	معجزات امام در کودکی
20	القاب امام جواد
22	اتمام حجت
28	نص بر امامت
34	دلایل امامت
51	نصایح
61	پیرامون ازدواج آن حضرت
64	سوال یحیی بن اکثم و جواب حضرتش
68	خطبه ی عقد
71	خبر ام جعفر
73	سخنی درباره ی محبت اهل بیت
74	اجتماع شیعیان در خانه ی عبدالرحمن بن حجاج
76	دیدار شیعیان با امام در موسم حج
80	چند حدیث از امام جواد
84	مأمون و هدفهای مغرضانه اش
87	جسارت «مخارق» به امام جواد

90	چگونگی برخورد معتصم با امام
95	و بالاخره جنایت ام الفضل
98	تاریخ شهادت
100	تذکر و توضیح در مورد یک خبر
110	شرح حال ناظم
112	بخشی از ترجیع بند در توحید
112	بخشی از ترجیع بند در مدح رسول خدا
112	از قصیده ای در مدح اهل بیت
112	بخشی از ترجیع بند در مدح حضرت امیرالمؤمنین
113	دو رباعی در مدح حضرت سیدالشهدا
113	بخشی از ترجیع بند، خطاب به حضرت حجت منتظر
113	حجره ی در بسته
114	جود جواد
114	جواد فیض
115	دست حق در آستین
115	حبل المتین
116	تشنه لب
116	دل دریا خون شد
117	غمخانه
117	خزان گلزار
118	مظهر اسماء الهی
119	واقف رموز
119	حیات جاودانی
120	ابن الرضا
120	سر بر زانوی غم

121.....	توسل
121.....	پیوند ولایت
123.....	یا جواد الائمه
123.....	چشمه ی حق یقین
125.....	گل باغ محمدی
127.....	پاورقی